مثنوی معنوی

بمناسبت ششصد و پنجاهمین سال وفات

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

بسال ۱۳۱۶ این چاپ شد

بنگاه خاور

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدّین محمّد بلخی رومی

شرح حال مولانا، ملخّصی از آثار مولانا، کتاب مجالس سبعهٔ مولانا، شرح ابیات مشکلهٔ مثنوی در ذیل صفحات، دفتر هفتم منسوب به مولانا، کشف الابیات جامع، لطایف اللغات



مرحوم حاجی علی اصغر رمضانی کتابفروش

روز ۱۲ مهر ۱۲۵۰ هجری شمسی بدنیا آمد و شب ۲۰ آذر ۱۳۱۶ هجری شمسی دنیا را بدرود گفت

بپاس سی و سه سال عمری که برای تربیت من بنده صرف کرد
پنج سال زحمتی که برای تصحیح و مقابله و چاپ مثنوی کشیده‌ام
بروان پاکش تقدیم میدارم

وآرزو دارم توفیق یابم سی و سه جلد کتاب نفیس اخلاقی و دینی بنام او چاپ نموده تقدیم دوستداران اخلاق و دین و فرهنگ بنمایم
محمد رمضانی

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

شرح حال مولانا، ملخص آثار مولانا، کتاب مجالس سبعه مولانا، شرح ابیات مشکله مثنوی در ذیل صفحات، دفتر هفتم منسوب بمولانا، کشف الابیات جامع، لطایف اللغات

بتصحیح و مقابله و همت

محمد رمضانی

دارنده کلاله خاور

از سال ۱۳۱۵ تا سال ۱۳۱۹ در تهران چاپ شد

بها صد ریال

چاپخانه خاور «تهران»



تصویر مولانا محفوظ در تکیه یکی قاپو اسلامبول



قبه خضرا و تربت شریف مولانا و یاران



تربت مولانا

سرآغاز

کم کسیست که بادبیات پارسی وشعر وعرفان آشنائی داشته باشد و عارف نامی جلال الدین محمد بلخی مشهور بمولانای، روم قدس سره سرایندهٔ مثنوی معنوی را که یکی از بزرگترین نوابغ ایران و درخشنده ترین ستارهٔ فروزان مشرق است نشناسد. و کمتر کتاب تاریخ و تذکره ایست که از حالات وجذبات مولانا در آن ذکری نشده باشد

در مقدمهٔ بیشتر چاپهای مثنوی ترجمهٔ مختصری که حاجی زین العابدین مستعلیشاه شروانی در بستان السیاحه خود نگاشته نقل شده است و آن خلاصه و عصارهٔ کلیهٔ شروحی است که پیشینیان از احوال این بزرگترین مردان رسیدهٔ راه حقیقت نوشته اند خوشبختانه درسالهای اخیر سه رساله ذیقیمت در ترجمهٔ حال و تتبع شخصیت مولانا بخامهٔ نویسندگان دانشمند معاصر طبع ونشر شده است :

(۱) ولدنامه یامثنوی ولدی اثر شیخ بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد فرزند روحانی وجسمانی مولانا با مقدمه و تعلیقات آقای جلال همائی که در حدود ده هزار بیت و قدیمترین وصحیحترین سند تاریخی است که از خصوصیات زندگانی مولانا جلال الدین و پدرش بهاء الدین محمد ملقب بسلطان العلماء و یاران برگزیدهٔ وی سید برهان الدین محقق ترمدی و شمس الدین محمد تبریزی وصلاح الدین فریدون قونیوی و حسام الدین حسن چلبی و اصحاب و مریدان او بحث میکند

سلطان ولد برسر هر فصل و عنوان منظومهٔ ولدنامه نثرهای شیرینی نوشته است که اگر آنهارا جمع کنند رسالهٔ بسیار ساده و فصیحی در مطالب عرفانی و تاریخی و خلاصهٔ طریقهٔ مولویه که بیشتر آداب و رسوم قدیمش مولود خود اوست فراهم خواهد شد

(۲) شخصیت مولوی نگارش آقای حسین شجره که در ۲۳۸ صفحه با قلمی شیوا از اصل و منشأ تصوف و نبوغ عقل از نظر عرفان و نفوذ تصوف ایران در شرق و غرب و حالات مولانا و تدوین مثنوی معنوی ومعنی و مفهوم اشعار مولوی وگفتار ونظریات مستشرقین وفضلای غرب در بارهٔ مولانا و مثنوی بحث کرده اند

(۳) رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی ومشایخ و یاران و مریدان و معاصرین او نگارش محققانهٔ آقای بدیع الزمان فروزانفر با ۱۵ گراور ویك شجره نامه در ۲۳۲ صفحه که علاوه بر تتبعات دانشمندانهٔ خود از ده منبع قدیمی بسیار معتبر و از مجموعهٔ یادداشتهائی که آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر در برلن از گفتهٔ بازماندگان ومعتقدان مولانا گرد آورده استفاده کرده اند

اگرچه با انتشار این سه رساله احتیاج بنوشتن شرح حال در مقدمهٔ مثنوی خود نداشتیم ولی برای کسانیکه دسترسی بمطالعهٔ آثار نامبرده نداشته باشند اختصاری از ولد نامه و عین مقالهٔ بستان السیاحه و خلاصه ای از تحقیقات آقای فروزانفر را در رساله زندگانی مولانا با مراجعه بشرح حال مولانا بقلم سپهسالار بترتیب مینویسیم ودر خاتمه از آثار مولانا ومزایای مثنوی حاضر بحث نموده و بفهرست جامعی از مطالب مثنوی گفتار خود را خاتمه میدهیم   محمد رمضانی

از کتاب ولدنامه

مرید شدن سید برهان الدین محقق مولانا بهاء الدین را و خواب دیدن مفتیان پیغمبر را

گفت برهان دین محقق حق — سبق برده زسابقان بسبق
سخنش را هرآنکه بشنودی — دایم اورا بصدق بستودی
در جوانی ببلخ چون آمد — خواست کان جایگاه آرامد
جد مارا چو دید آن طالب — که بروبود عشق حق غالب
لقبش بد بهاء دین ولد — عاشقانش گذشته ازعدوحد
جمله اجداد او شیوخ کبار — همه در علم ودر عمل مختار
اصل اورا نسب ابوبکری — زانچو صدیق داشت اوصدری
مثل او کس نبود در فتوی — از فرشته گذشته در تقوی
بود اندر همه فنون استاد — حق بوی علم را تمام بداد
خوانده سلطان عالمان اورا — مصطفی قطب انبیاء خدا
مفتیان بزرگ اندر خواب — دیده یك خیمهٔ کشیده طناب
مصطفی اندرون خیمه بناز — زده تکیه بصد هزار اعزاز
ناگهانی بهاء دین ولد — از در خیمه اندرون آمد
مصطفی چون بدید جست ازجا — پیش رفت و گرفت دستش را
برد پهلوی خویش بنشاندش — زان ملاقات گشت بیحد خوش
گفت از آنپس بمفتیان اینرا — که از امروز اینشه دینرا
جمله سلطان عالمان گوئید — در رکابش بجان ودل پوئید
بامدادان باتفاق همه — از سر صدق بی نفاق همه
بر درش آمدند تاگویند — سر آن خواب را ازو جویند
پیش از آنی که دم زنند او گفت — خوابشانرا وسر نکرد نهفت
دادشان از مقام و حال نشان — وقعه را کرد بالتمام بیان
جمله پیشش فغان بر آوردند — بی دف و نای شورها کردند
گشت سید مریدش ازدل وجان — تا روانرا کند زشیخ روان
در مریدی رسید او بمراد — زانکه شیخش عطای بیحد داد
چشمهٔ عشق از دلش جوشید — جان او بادهٔ بقا نوشید
جمله غمهاش ذوق وشادی شد — سوی عشقش چو شیخ هادی شد
خار هجرش زوصل گلشن گشت — شب تارش چوروز روشن گشت
مس جانش زنار عشق گداخت — گشت زرچون بکیمیا در ساخت
عاقبت قطب گشت در عالم — سجده گاه ملك شد و آدم

رنجیدن سلطان العلماء از بلخیان وهجرت گزیدن از خراسان

چونکه از بلخیان بهاء ولد — گشت دلخسته آنشه سرمد
ناگهش از خدا رسید خطاب — کای یگانه شهنشه اقطاب
چون ترا این گروه آزردند — دل پاك ترا زجا بردند
بدر آ از میان این اعدا — تا فرستیمشان عذاب و بلا
چونکه ازحق چنین خطاب رسید — رشتهٔ خشم را دراز تنید
کرد ازبلخ عزم سوی حجاز — زانکه شد کار گرد راو آنراز
بود در رفتن و رسید خبر — که ازآن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن کشور — منهزم گشت شاه شوم اختر
بلخ را بستد و بزاری زار — کشت ازآن قوم بیحد و بسیار
نتوان گفت در ره آن سلطان — که چها داده باکهان ومهان
چه کرامانها که در هرشهر — مینمود آن عزیز زبدهٔ دهر
گر شوم من بشرح آن مشغول — فوت گردد از آن سخن مأمول
آمد از کعبه در ولایت روم — تاشوند اهل روم ازو مرحوم
از همه ملك روم قونیه را — برگزید و مقیم شد آنجا
رو نهادند سوی او خلقان — از زن ومرد وطفل وپیر و جوان
آشکارا کرامتش دیدند — زو چه اسرارها که بشنیدند
چندروزی براین نسق چوگذشت — که ومه مرد وزن مریدش گشت
گشت سلطان علاء دین چون دید — روی اورا بعشق و صدق مرید
چونکه وعظش شنید شد حیران — کرد اورا مقام در دل و جان
دید بسیار ازو کرامتها — یافت در خویش ازو علامتها
گفت دل لرزدم زهیبت او — می هراسم بگاه رؤیت او
هیبتی میزند ازو بر من — که از آن لرزه میفتد در تن
شد یقینم که او ولی خداست — در جهان نادر است وبیهمتاست
دائماً با خواص این گفتی — روز و شب در مدح او سفتی

مردن سلطان العلماء و نشستن مولانا جلال الدین بجای پدر

بعد دوسال آن ولی خدا — سر ببالین نهاد او زعنا
شاه شداز عنای او محزون — هیچ ازین غصه اش نماند سکون
چون بهاء ولد نمود رحیل — شد ز دنیا بسوی رب جلیل
نار در شهر قونیه افتاد — از غمش سوخت بنده و آزاد
درجنازه اش چوروز رستاخیز — مرد وزن گشته اشك خونین ریز
علما سر برهنه و میران — جمله پیش جنازه با سلطان
شه زغم هفت روز برننشست — دل چون شیشه اش زدرد شکست
هفته ای خوان نهاد در جامع — تا بخوردند قانع و طامع
تعزیه چون تمام شد پس از آن — خلق گرد آمدند پیر و جوان

همه کردند رو بفرزندش   که توئی در جمال مانندش
شیخ مازین سپس تو خواهی بود   از تو خواهیم جمله مایه وسود
شست بر جای وی جلال الدین   روبدو کرد خلق روی زمین
مفتی شرق وغرب گشت بعلم   از جهان جهل درنوشت بعلم
رایت شرع احمدی افراخت   هر که دین داشت خواجه را بشناخت
بیقراران شدند از او ساکن   همه در ظل او زخوف ایمن

آمدن سیدبرهان الدین محقق ترمدی بقونیه

مدتی چون بماند در هجران   طالب شیخ خویش شد برهان
گشت بسیار و اندر آخر کار   داد با وی خبر یکی ز کبار
گفت شیخت بدان که در روم است   نیست پنهان بجمله معلوم است
آمداز عشق شیخ خودتازان   با هزاران تبختر و نازان
گشته از شیخ پر چو جام ازمی   همچنان کز شکر شود پرنی
چونکه شادان بقونیه برسید   شیخ خود را از شهریان پرسید
همه گفتند آنکه میجوئی   هرطرف بهر او همی پوئی
هست سالی که رفت از دنیا   رخت خودرا کشید درعقبی
جسم خاکیش رفت اندرخاك   جان پاکش گذشت از افلاك
گفت سید که شیخ اندرماست   همچوروغن نهان شده درماست
عین شیخم زمن نماند اثر   هیچ دیدی شکر جدا زشکر
آب اگر درهزر کوزه بود   عاقل از کوزه ها زره نرود
آب جوید ز کوزه تا بخورد   تشنه درنقش کوزه کی نگرد
خلق را پس بخویش دعوت کرد   گشت از جان غلام اوزن ومرد
شهر جمله مرید او گشتند   در درون تخم مهر او کشتند

مرید شدن مولانا جلال الدین بسید و رسیدن بمقام قطبیت

گفت سید بشه جلال الدین   گرچه درعلم نادری وگزین
لیك بدوالدتو صاحب حال   جوی آنرا و در گذر از قال
قال اورا گرفته ای بدودست   همچومن شوزحال اوسرمست
وارث والدی تو اندر پوست   مغزمن برده ام نگر در دوست
از مرید پدر چو آن بشنید   گشت جان و بگرد تن نتنید
شد مریدش زجان وسر بنهاد   همچو مرده به پیش او افتاد
بود در خدمتش بهم نه سال   تا که شد مثل او بقال وبحال
همسرو سر شدند در معنی   زانکه یکدل بدند در معنی
ناگهان سید از جهان فنا   کرد رحلت سوی سرای بقا
ماند بی او جلال دین تنها   روزوشب کرد روی سوی خدا
خواب وخورد را در آنهوس بگذاشت   علم جستجوی را افراشت
پنج سال این چنین ریاضت کرد   از سرصدق و سوزوناله ودرد
عمل و دردراچو کرد قرین   رفت همچون ملك بچرخ برین
خاص وعامش مرید وبنده شدند   چون نبات از بهار زنده شدند
ده هزارش مرید بیش شدند   گرچه اول زصدق دور بدند
وعظ گفتی همیشه برمنبر   گرم وگیرا چو وعظ پیغمبر
صیت خوبش گرفت عالمرا   کرد زنده روان آدم را

رسیدن مولانا جلال الدین بشمس تبریزی و تغییر حال او

ناگهان شمس دین رسیدبوی   گفت انی ز تاب نورش فی
از ورای جهان عشق آواز   برسانید بی دف و بی ساز
گفت اگرچه بباطنی تو گرو   باطن باطنم من این بشنو
دعوتش کرد در جهان عجب   که ندید آن بخواب ترك وعرب
نزد یزدان چو بود مولانا   از همه خاصتر بصدق و صفا
خضرش بود شمس تبریزی   آنکه با او اگر در آمیزی
هیچکس را بیك جوی نخری   پرده های ظلام را بدری
بعد بس انتظار رویش دید   گشت سرها براوچوروز پدید
شدبراوعاشق وبرفت ازدست   گشت پیشش یکی بلندی وپست
دعوتش کرد سوی خانهٔ خویش   گفت بشنوشها ازین درویش
پس از آن هردو خوش روانه شدند   شادوخندان بسوی خانه شدند
شیخ استاد گشت نو آموز   درس خواندی بخدمتش شب وروز
گرچه درعلم فقر کامل بود   علم نو بود کان بوی بنمود

حسدبردن مریدان مولانا برشمس

یکزمانی بهم همی بودند   مدت یک دو سال آسودند
غیرت حق در آمدو ناگاه   فج فج افتاد در همه افواه
در شناعت در آمدند همه   آن مریدان بیخبر چورمه
گفته باهم که شیخ ما زچه رو   پشت برما کند زبهر چه او
ما همه عاشقیم در ره شیخ   بندهٔ صادقیم در ره شیخ
شده مارا یقین که مظهر حق   اوست بی شك وزاو بریم سبق
چه کس است اینکه شیخ ما رااو   بردازجا چو یك کهی راجو
کرد اورا زجمله خلق نهان   می نیابد کسی زجاش نشان
ساحراست این مگر بسحروفسون   کرد برخویش شیخ را مفتون
همه درفکر این که کی ازشهر   رود او یا فنا شود از قهر
جمله گشته بخون او تشنه   ساخته بهر کشتنش دشنه
چون غلوشان براوزحدبگذشت   دشمنیشان زحدوعد بگذشت
شمس تبریز رفت سوی دمشق   تاشودپردمشق وشام زعشق
چون حزین شدزهجر مولانا   گشت معرض زجمله آن دانا
دوستی را از آن نفر ببرید   مرغ مهرش زلانه شان بپرید
چونکه آن رایشان نیامدراست   عکس شدآنچه هریکی میخواست
گفته بودنداگررودزینجا   ماند آن شاه ما بما تنها
باردیگرزبندهای خوششش   بجهیم ازجهان و پنج وششش
آنگروهی که بودشان غفلت   کرده بودند از سفه جرأت
پیش شیخ آمدند لابه کنان   که ببخشا مکن دگر هجران
توبهٔ ما بکن زلطف قبول   گرچه کردیم جرمها ز فضول

فرستادن مولانا بهاء الدین ولدرا

بود شه را عنایتی بولد   در نهان اندرون برون از خد
خواند اورا وگفت روتورسول   ازبرم پیش آن شه مقبول
ببر این سیم را بپایش ریز   گویش از من که ایشه تبریز
آن مریدان که جرمها کردند   زانچه کردند جمله واخوردند
همه سازند از دل و ازجان   جانشان را فدای آن سلطان
رنجه کن اینطرف قدم راباز   چند روزی بیا و با ما ساز
آنچه ازما سزیدا گر کردیم   همچوخار خلنده سر کردیم
همچنین زین نمط بوی میگو   دل او را بلابه ها میجو
باشداین گربودمرا آن بخت   نرم گردد نگیرد این را سخت
دهدم باز وصل از سرلطف   بهلد هجر و بگذرد از عنف
پس ولد سر نهاد والد را   شکر کرد اوخدای واحد را
گشت ازجان روان بسوی دمشق   راه را میبرید از سر عشق
چون رسیداو بنزد شمس الدین   آن شه اولیای با تمکین
در سخن آمد و درر بارید   در دل و سینه عشق نو کارید
سر سر حدیث وقرآن گفت   کرد پیدا سری که بود نهفت
بی پرش بر فلك بپرانید   بی تنش گرد عرش گردانید
حجب از پیش چشم دل برداشت   شب تاریك را نمود چوچاشت
ظلمت از تن ببردو ازدل وجان   تاروان گشت همچو سیل روان

بازگشت ولدبقونیه دررکاب شمس الدین

چون شنید از ولد رسالت را   خوش پذیرفت آن مقالت را
بازگشت ازدمشق جانب روم   تا رسد در امام خود مأموم
شد ولد در رکاب او پویان   نزضرورت ولی زصدق وزجان
در ره از وی هزار سربشنید   صدجهان از ورای چرخ بدید
چون رسیدند پیش مولانا   نوش شد جمله نیش مولانا
وانجماعت که منکران بودند   منکر قطب آسمان بودند
جمله شان جانفشان باستغفار   سر نهادند کای خدیو کبار
از سر صدق روی آوردیم   توبه کاریم از آنچه ما کردیم
بعد از آن جمله ازوضیع وشریف   حلقه گشتند گرد شاه ظریف
پهلوی شه نشسته مولانا   چون دوخور که زنند سرزسما
شمس تبریز در سخن آمد   زنده شد آنکه فهم کن آمد
هریکی زان سخن بعشق پرید   هر یکی از خودی تمام برید

از امیر و توانگر و درویش | هریکی قدروسع وطاقت خویش
بخشش آورد و میهمانی کرد | تا شود یار مهربانی کرد
مدتی این چنین گذشت زمان | در حضور شهان هردو جهان
آن‌دوشه‌چون‌بهاروایشان‌دشت | همه را تازه گشته زیشان کشت
شاخ و برگ درونشان پربار | رسته بیخار هر طرف گلزار
درچنین عیش‌و درچنین‌وصلت | همه پر نورو غرق در رحمت

گستاخی مریدان و ناپدید گشتن شمس الدین

باز شیطان بصورتی دیگر | زد درایشان کدورتی دیگر
رخت اعمال جمله‌را دزدید | هر یکی زاعتقاد برگردید
باز گشتند همچو اول بار | می‌ومستی گذشت‌وماندخمار
روشنی شد بدل به تاریکی | صحت تن به رنج باریکی
بازچون‌شمس‌دین‌بدانست‌این | که شدند آن گروه‌پرازکین
گفت او باولد که‌دیدی باز | چون‌شدند ازشقا همه‌دمساز
که مرا از حضور مولانا | که‌چو او نیست هادی‌ودانا
فکنندم جدا و دور کنند | بعد من جملگان سرور کنند
خواهم این‌بار آنچنان‌رفتن | که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز | ندهد کس زمن‌نشان هرگز
ناگهان‌گم شداز میان همه | تا رهد از دل و زبان همه
یکدوروزاوچوگشت‌ناپیدا | کرد افغان زدرد مولانا
هیچ از وی کسی ندادخبر | نی‌بکس بورسید ازاو نه اثر
شیخ‌گشت‌ازفراق‌اومجنون | بی‌سروپازعشق‌چون‌ذوالنون

استغراق و بیقراری مولانا از فراق شمس‌الدین

شیخ مفتی ز عشق شاعر شد | گشت خمار اگر چه زاهدبد
نی زخمری که اوبود زانگور | جان نوری نخورد جز می‌نور
روز وشب‌درسماع رقصان‌شد | برزمین‌همچو چرخ‌گردان شد
بانگ و افغان او بعرش‌رسید | ناله اشرا بزرگ و خردشنید
غلغله اوفتاد اندر شهر | شهر چه بلکه در زمانه ودهر
کاین چنین قطب‌ومفتی اسلام | کوست اندر زمانه شیخ‌وامام
شورها میکند چو شیدا او | گاه پنهان و گه هویدا او
خلق‌ازوی‌زشرع‌ودین‌گشتند | همگان عشق‌را رهین گشتند
حافظان‌جمله‌شعرخوان‌شده‌اند | به‌سوی مطربان دوان شده‌اند
عاشقی شد طریق‌ومذهبشان | غیرعشق است پیششان هذیان

رفتن مولانا درجستجوی شمس‌الدین بجانب شام

باچنان مستی و چنین‌جوشش | باچنان عشق و باچنان کوشش
کرد آهنگ‌ورفت جانب‌شام | در پیش شد روانه پخته و خام
چون‌رسیداندر آن‌سفربدمشق | خلق‌راسوخت او ز آتش‌عشق
همه گشتند عاشقش ازجان | دیده در درد او دوصد درمان
جمله ازجان مریدوبنده‌شدند | همچو سایه پیش فکنده شدند
شامیان هم شدند واله او | کاینچنین فاضل پیمبر خو
ازچه‌گشته‌است‌عاشق‌ومجنون | کاندرو مدرج است صدذوالنون
شمس‌تبریزخودچه‌شخص‌بود | تا پیش این چنین یگانه رود
گفت اگرچه به‌تن‌ازودوریم | بی تن و روح هر دو یکنوریم
هردوباهم بدیم بی تن‌وجان | پیش‌از آن کاین فلك‌شود گردان
بی‌زمین و زمان بهم بودیم | از وجود جهان نیفزودیم
حالت ما بهم نمی ماند | کیست کاحوال ما عیان داند
شمس تبریز را بشام ندید | در خودش دید همچو ماه پدید
کرد رجعت بروم باز آمد | رفت‌چون کبك وهمچو باز آمد
قطره‌اش‌چون فزوددریاشد | بود عالی ز عشق اعلی شد
مطربانرا بخواند از سر او | بی سر و پا ببام و بر در او
روز وشب‌یکدمش‌قرارنبود | بی قدح خمر عشق می بیمود
حیرت‌خلق‌شد در او افزون | کاین‌چه‌شوراست‌واینچگونه‌جنون
چندسالی نشست‌وباز زعشق | رفت با جمله خلق سوی دمشق
باز آنجا فکند صد غوغا | جمله گفته عجب زهی سودا
ماهها در دمشق ساکن شد | عاشقی کی ز عشق ساکن شد

بازگشتن مولانا بقونیه و برگزیدن صلاح‌الدین زرکوب قونوی

بعداز آن بازگشت‌جانب روم | تا زند بر جبین شیر رقوم
سرزد‌ازچرخ‌روح آنخورشید | تاسها را کند پر از ناهید
گفت چون‌من‌ویم‌چه‌میجویم | عین اویم کنون‌زخود‌گویم
وصف‌حسنش که میفزودم‌من | خودهمان‌حسن‌ولطف‌بودم‌من
درچنین‌جوش یک‌مریدازاو | یافت‌قربت سوار گشت نکو
لقبش بود شه صلاح‌الدین | قطب‌هفت‌آسمان‌وهفت‌زمین
چون‌ورادید شیخ‌صاحب‌حال | برگزیدش ززمرهٔ ابدال
روبدوکرد وجمله‌رابگذاشت | غیراوراخطاوسهوانگاشت
گفت از روی مهر بایاران | نیست‌پروای‌کس‌مرابجهان
سرشیخی چونیست درسرمن | نبود هیچ مرغ همپر من
پس‌ازین جمله سوی‌اوپوئید | همه ازجان وصال‌اوجوئید
پس ولدرا بخواند آنحق‌بین | گفت‌بنگر رخ صلاح‌الدین
نظرش کیمیاست بر تو فتد | رحمت‌کبریاست بر توفتد
برهاند ترا ز مرگ و فنا | برساند به تخت ملك بقا
کندت بر علوم سر دانا | جمله اسرار ازوشود پیدا

آرام گرفتن مولانا با صلاح‌الدین از طلب شمس وحسد بردن مریدان

شورش‌شیخ‌گشت‌ازو ساکن | وآنهمه‌رنج و گفتگو ساکن
زانکه‌بد نوع دیگرارشادش | بیشتر بود از همه دادش
آنچه از اولیا نبردی کس | سالها میرسید ازو بنفس
شیخ با او چنانکه باآنشاه | شمس تبریز خاص خاص‌اله
نظر شیخ جمله بروی بود | غیر او نزد شیخ لاشی بود
ننشستی بهیچکس جز او | چشم‌را بر نداشتی زان رو
باز در منکران غریو افتاد | سخت درهم شدند اهل‌فساد
باز آغاز کرد جوش حسد | زانکه‌بودندغرق‌نفس‌وجسد
گفته باهم کز آن‌بکی‌رستیم | چون نگه میکنیم درشستیم
کاش کان اولینه بودی باز | شیخ مارا رفیق‌و هم دمساز
نبداز قونیه بد از تبریز | بود جان پرورونبد خونریز
همه این مرد را همیدانیم | همه هم‌شهرئیم و هم‌خوانیم
نی وراخط وعلم‌ونی‌گفتار | بر ما خود نداشت او مقدار
دائماً در دکان‌بدی زرکوب | همه همسایگان ازو درکوب
آنکسانیکه منکران بودند | از ازل کور وهم کران‌بودند
ازخوداورابنقص کرده‌نظر | جان جانرا شمرده چون‌پیکر
که چسان ترهات میگفتند | از غم و غصه شب نمی‌خفتند
پیش‌ازین‌جاش‌بودصف‌نعال | فخر کردی زما میان رجال
چون‌شوداینکه،اورااکنون | شیخ خوانیم بل زشیخ‌افزون
زین‌نمط‌فحشهای‌زشت‌ودرشت | گاه گفته بروش‌وگه‌پس‌پشت
جمله را رأی‌اینچنین افتاد | که‌چوزاسب مراد زین افتاد
سر ببازیم‌و زنده اش‌نهلیم | چون‌ازو جان‌فکار وخسته‌دلیم
یك مریدی برسم طنازی | شد از ایشان و کرد غمازی
درهمان لحظه نزد مولانا | آمد و گفت این حکایت را
پس‌رسیداین‌بشه‌صلاح‌الدین | نورچشم و چراغ هر ره بین
خوش‌بخندیدوگفت آنکوران | که ز گمراهیند بی ایمان
نیستنداینقدر زحق آگاه | که بجز زامراو نجنبد کاه
چون‌تواندکسی‌مراکشتن | یا بخاك و بخونم آغشتن
می برنجید ازاینکه‌مولانا | کرد مخصوصم از همه تنها
خودندانسته اینکه آینه‌ام | نیست نقشی مرا معاینه‌ام
درمن‌اوروی‌خویش‌می‌بیند | خویشتن را چگونه نگزیند
گشت‌واقف زرازشیخ‌علیم | خشمگین شد بر آنگروه اثیم
راه بربست دیگر ایشانرا | آن لئیمان کوربینان را
همه گشتندسرد از آن‌گرمی | رویشان سخت شد زبیشرمی
روزشان‌گشت‌همچوشب‌تاریك | گردن جمله شد زغم باریك
هریکی‌دست‌خودهمی‌خائید | از دلش ناله ها همی زائید
گفته باهم اگرچنین ماند | چه شود حال ما خدا داند

پیش از آنکه رویم جمله زدست / چاره سازیم تا رهیم ز شست
سوی ایشان شویم توبه کنان / وصل جوئیم تا رود هجران
همه جمع آمدند بر در او / می‌نهادند بر زمین سر و رو
گریه زارشان چورفت ازحد / بانگ و افغانشان گذشت ازحد
چون شنیدند آن دو زاریرا / ساز کردند چنگ یاری را
در گشادند و راهشان دادند / قفل های بسته بگشادند

درگذشتن صلاح‌الدین ورسیدن خلافت بچلبی حسام‌الدین

شیخ بااو چودر دوتن یکجان / بود آسوده و خوش وشادان
مست از همدگر شده ده سال / داشته بی خمار هجر وصال
جمع یاران بگردشان زده صف / آندوچون بحر وباقیان چون کف
همه چون اختران وآندوچوماه / همه چون بندگان و آندو چوشاه
درچنین عیش ودولت ونزهت / در چنین جاه و ملکت و زینت
ناگهان شدصلاح دین رنجور / گشت از صحبت بدن مهجور
شیخ فرمود در جنازهٔ من / دهل آرید و کوس بادف زن
سوی گورم برید رقص کنان / خوش وشادان ومست ودست افشان
تا بدانند کاولیای خدا / شاد و خندان روند سوی لقا
کردچشمان فرازو رفت بناز / ناز نازان بصد هزار اعزاز
اولیا را بود زمرگ حیات / زانکه در مرگ دیده‌اند نجات
جسم پاك ورا چواندر خاك / بنهادند رفت پاك بپاك
بود راضی شه از حسام‌الدین / داده بودش هزار گنج گزین
مرشد جمله بود مولانا / آن خدیو یگانهٔ والا
رتبت هر یکی براو روشن / گشته همچون میان روح وبدن
شیخ گفت ای حسام حق آئین / چونکه رفت ازجهان صلاح‌الدین
بعدازین نایب وخلیفه توئی / زانکه اندر میانه نیست دوئی
آن یکی باز گفت مولانا / زین سه مهتر کدام بود اعلی
گفتش اندرجواب کای همراه / شمس چون مهربد صلاح چوماه
چون ستاره‌است شه حسام‌الحق / زانکه گشته‌است باملك ملحق
شیخ اینرا بجای آن بنشاند / بر سرش نور ها نثار افشاند
گفت اصحاب را که سربنهید / پیش او عاجزانه بر بنهید
همه امرش ز دل بجا آرید / مهر او در درون جان کارید

مصاحبت شیخ حسام‌الدین تاپایان زندگانی مولانا و مستفیدشدن یاران بی‌حد از هردو

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ / همدل و همنشین بخانهٔ شیخ
در صفاو وفابهم همدم / همه اصحاب شادمان بیغم
بخشش هردو برهمه شامل / همه از هر دو عالم و عامل
خوش بهم بوده مدت ده سال / پاك و صافی مثال آب زلال
بعداز آن نقل کرد مولانا / زین جهان کثیف پر زعنا
سال هفتاد و دو بده بعدد / ششصد از عهد هجرت احمد
چشم زخمی چنین رسید بخلق / سوخت جانها زصدمت آن برق
لرزه افتاد در زمین آندم / گشت نالان فلك در آن ماتم
مردم شهر از صغیرو کبیر / همه اندر فغان وآه و نفیر
بجنازه همه شده حاضر / از سر مهر و عشق نز پی بر
قوم هر ملتی براو عاشق / اهل هر مذهبی براو صادق
عیسوی گفته‌اوست عیسی ما / موسوی گفته‌اوست موسی ما
مسلمش خوانده سرونور رسول / گفته هست‌اوعظیم بحر نغول
همه کرده زغم گریبان چاك / همه از سوز کرده برسر خاك
آنفغان و خروش کانجا بود / کس ندیده‌است زیر چرخ کبود
همچنان این کشید تا چل روز / هیچ ساکن نشد دمی تف وسوز
روز وشب بود گفتشان همه این / که‌شد آن گنج زیرخاك دفین
ذکراحوال وزندگانی او / ذکر اقوال و در فشانی او
ذکرعشق خداو تجریدش / ذکرمستی و صدق و توحیدش
ذکرلطف وتواضع وکرمش / ذکرحال وسماع چون ارمش
ذکرتذکیرووعظو گرمی او / ذکر مهر و وفا و نرمی او
ذکراسرارولطف انوارش / ذکر آن کشفها ز دیدارش
ذکرتقوی وحلم ورحمت او / ذکر فتوی وعلم و حکمت او

از کتاب بستان‌السیاحه

برضمایر مهرمآثر اولوالابصار مخفی ومستور نماند که ولادت باسعادت مولانا در قبة‌الاسلام بلخ من بلاد خراسان درششم ربیع‌الاول سنه ٦٠٤ ششصدو چهار هجری روی نمود

همان شراب کش بادهٔ خم جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموز گوی ازل مولوی که دادنجات مقیدان هوا را زقید این سجین زجلدهای کتابش که مینوشت گرفت جهات سته به پیرایهٔ ابد تزیین سخن زمرتبهٔ شعراونه حدمنست که همچوعرش بلنداست وهمچوشرع متین

گویند آنجناب در پنج سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار میفرمود و در نسب از نسل ابوبکربن ابی‌قحافه خلیفهٔ اول بود بدین ترتیب :

هوابن بهاءالدین محمدبن حسین‌بن احمدالخطیب بن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن‌حماد بن عبدالرحمن بن ابوبکر

اباً عن جداز علماء نامدار عالیمقدار و از فضلاء کبار آندیار بودند و شیخ احمدالخطیب بلخی مریدقطب‌العارفین شیخ احمدغزالیست و فرزند ارجمند او شیخ حسین که‌جد مولاناست بغایت متقی و پرهیزکار و اسباب دنیوی در نظرش بیمقدار بود نقل است که در واقعه حضرت رسالت پناه صلعم خوارزمشاهرا فرمود که ما دختر ترا بشیخ حسین عقدکردیم تو نیز قبول کن و ایضاً وزیر خوارزمشاه همان خوابرا مشاهده نمود و شیخ حسین نیز درهمان شب خواب میبیند که حضرت رسول صلعم میفرماید که ماصبیهٔ خوارزمشاهرا بتو تزویج نمودیم خوارزمشاه بفرمودهٔ آنحضرت عمل نموده دختر پاکیزه گوهر خودرا بنکاح شیخ حسین درآورد و بهاءالدین محمد از آن عفیفهٔ مکرمه بوجود آمد چون بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندك زمانی دراکثر علوم ماهر گردید و نیز در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم و آداب اولا تلقین ذکر از والد خود گرفته و او از پدرش امام احمد خطیب و بدینواسطه سلسلهٔ بهاء‌الدین متصل بشیخ احمد غزالیست بعداز آن صحبت شیخ‌الشیوخ نجم‌الدین کبری‌را دریافته است و از روی ریاضت و مجاهده با علی قلل مشاهده شتافته و مقبول همهٔ دلها شده و در بلخ متمکن میبوده و بدرس و فتوی نیز اشتغال مینموده و طالبانرا بکشف حقایق و معارف راهنمائی میکرده و از برای ارشاد عوام عقد مجالس نصایح و مواعظ می ساخته و بحال همهٔ طوایف میپرداخته و سلطان محمدخوارزمشاه از جملهٔ مریدان و معتقدان بوده و سید برهان‌الدین الترمدی که ازجملهٔ اقطاب بود ازمریدان آنجناب بشمار است که باتابکی مولانا جلال‌الدین محمدرومی اشتغال مینمود

آورده اندکه شبی سیصد دانشمند مفتی از مشاهیر بلخ که از جملهٔ منکران بودند در خواب سیدکاینات را دیدند که درخیمهٔ سبز نشسته بود و مولانا بهاءالدین بازبدهٔ ممکنات صلی‌الله‌علیه‌وآله همنشین وحضرت رسول صلعم مولانارا نوازشها نموده وفرمودماترا سلطان‌العلماء لقب نهادیم آنجماعت چون بیدار شدندروی بخدمت مولانا نهادند وچون درراه بایکدیگر ملاقی شدند وازخواب دوشینه حکایت میکردند متعجب ومتحیر میماندندو مولاناسلطان‌العلماء بعداز اداء صلوةواذکار بربام رفته بود و اینجماعت ازهیبت اینحال امکان در کوفتن ومجال اخبار نداشتند آخرالامرسراز بام فرو کرده فرمود : تاحضرت سیدالمرسلین علیه افضل الصلوات ازحال درویشان وروش ایشان اخبار نفرمودشمازنار انکار ازمیان نگشود دید آنجماعت استغفار کردند ومرید ومعتقد شدند سلطان محمدبعدازاستماع این کلام درخدمت اهتمام بیشتر بتقدیم رسانید وامام فخرالدین رازی نیز به تبعیت میآمدچه که‌معلم سلطان بود وجناب مولانا در اثنای موعظت مذمت مذهب حکمای یونان میفرمود و میگفت: جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت انداخته و اقاویل وعقاید فلاسفه پیش گرفته اند چگونه امید نجات داشته باشند

امام فخرالدین از اینمعنی عرق حسدش میجنبید ودائماً بگرد سعایت وفساد میگردید امافرصت نمیدید اتفاقاً روزی سلطان بزیارت مولانا آمده بود کثرتی عظیم باشکوه بیش از پیش دید وفخرالدین رازی راخطاب کرده و گفت بیحد کثرتی مشاهده میشود وی فرصت یافته گفت اگر بتدبیر دفع این کثرت نشود بیم است که در ارکان سلطنت خلل افتد بواسطهٔ آنکه طباع برحسد مجبولست این سخن واهی برسلطان اثر کرده فرمود که تدبیر باید نمود درجواب گفت صواب آنست که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش بفرستیم و بگوئیم که امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست و بواسطهٔ استیلای مریدان وشوکت معتقدان وهنی درامور مملکت ظاهر گشته و بجز کلید دردست مارا اختیاری نمانده یا کلیدهارا قبول کنند یا ازدارالسلطنه بیرون روند وازمملکت هر کجا خواهند متمکن شوند چون براین سیاق عمل کردند دمار ازدودمان خویش برآوردند ازاستماع این سخن مولانا سخت برنجید وقسم یاد کرد که تامحمد خوارزمشاه پادشاه خراسان باشد بدانجا نیاید مثنوی

تادل مردخدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

گویند باعث انقراض دولت خوارزمشاهیان و تسلط چنگیزیان برمملکت ایشان نخست قتل مجدالدین بغدادی شد واومرید نجم الدین خوارزمی و مرشد شیخ فریدالدین عطار قدس الله اسرارهم بود وتفصیل احوال آن بزرگوار در کتب تواریخ مسطور است ودیگر رنجش خاطر مولانا بهاءالدین است.

نقلست که مولانا روز دیگر در میان مجلس گفت فردا عزم سفر دارم هر کرا ارادت درویشان است آماده باشد روزدیگر ازمریدان و معتقدان سیصد نفر درخدمتش روانه شدند در آنوقت مولانا جلال الدین بسن شش ساله بود و مولانا بهاءالدین در نیشابور باجناب شیخ فریدالدین عطار قدس سره ملاقات کرد وجناب شیخ کتاب اسرار نامه را که یکی از مؤلفات خود بود بمولانا جلال الدین عنایت نمود وبببهاءالدین گفت که این فرزندرا گرامی بدار زودباشد که از نفس گرم آتش برافسردگان عالم زند مولانا بهاءالدین جناب شیخ را وداع نموده عازم بیت الله الحرام گردید و چون بدارالسلام بغداد رسید اکابرواعاظم و بزرگان مولانارا تعظیم تمام کردند و لوازم احترام نسبت بآن بزرگوار بجای آوردند مدت یکماه تفسیر بسم الله فرمود چنانکه تقریر اول بثانی نسبت نداشت جمعی ازطرف سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی از کشور روم بدارالخلافه بغداد آمده بودند آن تقریر دلپذیر ازمولانا استماع نمودند وچون بروم باز گشتند دراثنای حکایات درحضرت سلطان از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده بودند عرضه داشتند سلطانرا درغیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائماً تمنای ملاقات صوری داشت تا از تقدیر کردگار مولانارا عزیمت حجاز افتاد وازحجاز بطرف شام عبور فرموده ودر آنجا مولانا برهان الدین ترمدی رحلت نمود آنجناب در حین وفات خدمت مولانا وصیت کرد که باید شما بطرف روم عزیمت نمائید که جهت شما در آن دیار فتوحی خواهد بود بنا بفرمودهٔ آن بزرگوار مولانا بمدینهٔ ارزنجان آمده در خانقاه عصمتیه تاج ملك خاتون که عمهٔ سلطان علاءالدین بود نزول نمود خاتون سعادت مقرون خدمات پسندیده بجای آورد و التماس کرد که آنجا متمکن شود قبول نفرمود وبزودی از آنجا عزیمت آنشهر نمود و فصل زمستان در آنجا اقامت کرد بعداز آن بطرف روم نهضت فرمود سلطان را معلوم شد که قرب منازل حاصل شده است قاصدان بخدمتش فرستاد استعجال حرکت مولانا نمود ملتمس سلطان باجابت لاحق شد چون بصحرای قونیه رسید سلطان باجمیع اکابر وارکان دولت مولانارا استقبال نمود سلطان بعداز اظهار اخلاص و ارادت استر شمام نام که در گام زدن پیك باد شمال بود برسم نیاز پیشکش نمود وچندگام در رکاب مولانا پیاده رفت مولانا چندانکه مبالغه فرمود که سوار شود سلطان بر تواضع وفروتنی می افزود و میگفت جهت مزید دولت وسعادت خویش این عبودیت بتقدیم میرسانم آنگاه در منزلی که لایق آنجناب بود فرود آورد وچندان خدمات ومراعات نمود که عشر عشیر آن بشرح و بیان در نیاید در آن اوان مولینا جلال الدین بسن چهارده سالگی بود و در آن صغر سن از روی علوم وحکم عالمی بزرگ شده بود چون والد بزرگوارش در سنه ٦٣١ هجری رحلت نمود مولانا بموجب وصیت والد بر مسند افاده قدم گذاشت ولوای نشر علوم و درس فنون وامر معروف و نهی منکر برافراشت

آورده اند که مولانا بعداز تحصیل علوم رسمی و اصطلاحی از اقسام علوم آنچه سیدبرهان الدین ازشیخ خود از حقایق مکتوم معلوم کرده بود مولانارا تعلیم و تلقین میکرد چون ذات ملك صفات اورا بریاضات و مجاهدات مکاشفات ومشاهدات دست داد و قابل اسرار احدی و محرم رموز کنوز احمدی شد بصحبت حضرت خضرعلی نبیناوعلیه السلام مشرف گشت و جمعی کثیر ازعرفای عصر را ملاقات نمود آخرالامر بخدمت تاج العارفین مولانا شمس الدین تبریزی رسیدوارادت آنجناب را ازدل وجان برگزید ونسبت طریقت شمس الدین بجناب قطب الاولیاء و زبدة الاصفیاء علی بن موسی الرضاعلیه آلاف التحیة و الثناء میرسد براین موجب:

شمس الدین مرید باباکمال جندی بود و او مرید شیخ نجم الدین خوارزمی و او مرید شیخ عمار بدلیسی واومرید شیخ نجیب الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی واو مرید شیخ ابوبکر نساج واومرید شیخ ابوالقاسم کورکانی (و او مرید شیخ ابوعمران مغربی و او مرید شیخ ابو علی رودباری) و او مرید شیخ جنید بغدادی واومرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء بود

آورده اند که شمس الدین ولد علاءالدین بود از نژاد کیا بزرگ امید گویند پدر وی ترک مذهب اسمیعلی کرده شعار اسلام ظاهر نمود و در نهانی ولدخود شمس الدین را بخواندن علم به تبریز فرستاد و در آنجا علم وادب آموخت و انواع فضائل اندوخت جامی صاحب نفحات الانس آورده که شمس الدین از خاندان اسمعیلیان نیست بلکه او تبریزی الاصل پسر بزاز بست وبعضی گفته اند که اصل شمس الدین ازخراسان بوده وخود درشهر تبریز تولدنموده ودراین باب روایت دیگر نیزوارد اشت راقم گوید شاخ گل هرجا که میروید گل است

نقلست که چون شمس الدین درعالم طلب سیاحت میکرد تا آنکه بخدمت باباکمال الدین جندی قدس سره رسید و بهزار جان ودل مریدش گردیدوقتی باباکمال جمعی از مریدانرا که ازآنجمله شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ فخرالدین عراقی و امیر حسین هروی بودند در خلوت نشاند وشمس الدین را نیز بریاضت و خلوت امر کردشیخ فخرالدین عراقی لوایح اسرار را بصورت لوامع و اشعار املا نموده بعرض شیخ کمال الدین رسانیدوشمس الدین اظهار اینمعانی نمیکرد روزی آن بزرگوار فرمود فرزند شمس الدین از حقایق و اسرار که فرزند فخرالدین باظهار آن قیام مینماید برتو هیچ لایح نمیشود عرض نمود بیش از آن حقایق مشاهده می افتد او از جهت اشتغال بمصطلحات علوم بعبارتی مناسب کشف بعضی اسرار مکتوب میتواند کرد ومرا دست نمیدهد شیخ فرمود که باریتعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف وحقایق اولین وآخرین را بنام تواظهار کند وینابیع حکمت ازدل اوبرزبانش جاری شودوهمهٔ آن کسوت مقالات مطرز بنام تو باشد بعداز آن باباکمال فرمود که ترابطرف روم باید رفتن ودر آنجا سوخته ایست میباید اورا مشتعل کردن شمس الدین بموجب فرمودهٔ وی عمل نموده متوجه روم گردیدودرحین گردش آن مرزوبوم بشهر قونیه رسیدودر کاروانسرای شکرفروشان منزل گزید

روزی درباز ارمولانا جلال الدین براستری سوار بکوکبهٔ تمام عبور مینمود و شمس الدین اورا دیده بفراست مطلوب را شناخت و در رکابش روان شده پرسید که غرض از مجاهده و دانستن علوم چیست

مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت است شمس الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت ورای آن چیست شمس الدین گفت که علم آنست که ترا بمعلوم رساند و بشاهراه حقیقت کشاند و این بیت سنائی را برخواند

علم کز تو ترا نه بستاند   جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از استماع این سخن متأثر و متحیر گشته مرید شمس الدین گردید و بروایت دیگر چون شمس الدین بقونیه رسید مولانا را ملاقات نمود در حالتی که مولانا در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده شمس الدین از مولانا پرسید که این چه مصاحفست مولانا جواب داد که این را قیل و قال گویند ترا با آن چه کار است شمس الدین فی الحال کتابها را در آب انداخت و مولانا را متحیر ساخت مولانا از روی تأسف فرمود که ای درویش بعضی فواید و الا بود که دیگر یافت نمیشود دیوانگی کردی وضایع ساختی شمس الدین دست دراز کرد یکان یکان همهٔ کتابها را بیرون آورد که آب در آنها اثر نکرده بود مولانا پرسید که این چه سر بود که بظهور پیوست شمس الدین فرمود که این از ذوق و حال است ترا از آن چه خبر بعد از آن باهمدگر صحبت بسیار داشتند و مولانا فرجی و وضع دستار مشابه او ساخت و طریقهٔ سماع آموخت و بیمن تربیت او علم معرفت بر سر عالم افراخت چنانکه میفرماید

هزاران درج در دارد بناگوش ضمیر من   از آن الفاظ وحی آسای شکر بار شمس الدین
زعقل و روحها بگذر حجاب عقل برهم در   دو سه منزل از آنسوتر ببین بازار شمس الدین

منقولست که چون مولانا ربودهٔ شمس الدین گردید مدت شش ماه در خلوت با او مینشست و می‌آرامید موالی مولانا شور و غوغا بر آوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع آغاز کردند که سرو پا برهنهٔ و شکم گرسنهٔ ظهور نمود و مقتدای مسلمانان را گمراه کرده است شمس الدین بالضروره بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید و در فراق شمس الدین شعر های سوزناك گفتن گرفت آخر الامر طاقتش طاق شده سوی تبریز شتافت و بعد از زحمات بسیار مطلوب را در یافت در مثنوی از زبان و امداد بر این معنی اشارت نموده

ساربانا بار بگشا ز اشتران   شهر تبریز است و کوی دلستان
فر فردوس است این پالیز را   شعشعهٔ عرش است این تبریز را
هر زمانی فوج روح انگیز جان   از فراز عرش بر تبریزیان

مولانا و شمس الدین پس از چندی بایکدیگر بروم آمدند و چند گاه خالی از اغیار مشغول صحبت شدند بار دگر دوستان مولانا که در حقیقت دشمنان بودند حسد و حقد آغاز نمودند

خدای تخم حسود از جهان براندازد   اگر حسود نباشد جهان گلستانست

این بار شمس الدین بطرف شام فرار کرد و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود مولانا در آن مدت از فراق شمس الدین میسوخت و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر مولانا را یکباره برانداخت آرام و قرار ازو گم گردید عاقبت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاءالدین ولد داده و گفت بزودی بسوی شام بخرام و شمس الدین را در مقام صالحیه خواهی دریافت که بافرنگی زادهٔ شطرنج میبازد زینهار بخاطر خطرهٔ میار که آن پسریکی از مـردانست و از این راه آگاهش میسازد و این زر را بعتبهٔ شمس الدین ایثار کن و کفش آنحضرت را بسوی روم گردان و این ابیات را بخوان

بروید ایحریفان بکشید یار ما را   بمن آورید حالی صنم گریز پا را
اگر او بوعده گوید که دم دگر بیاید   مخورید مکر او را بفریبد او شما را

از این غزل بهمین دو بیت اکتفا نمود بهاءالدین بحکم والد بشام رفته آنچه از والد شنیده بود دید و آنچه فرموده بود بانجام رسانید و شمس الدین بصوب روم مصمم گردید در آنسفر بهاءالدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماه را پیاده طی نمود هر چند آنجناب مبالغه کرد که سوار شود بهاءالدین قبول نکرد و گفت شاه سوار شود و بنده سوار چگونه خواهد بود

آفرین خدای بر پدری   که تو پروردو مادری که تو زاد

چـون شمس الدین بقـونیه رسید مولانا بشرف مـواصلت مشرف گردید آنجناب در اثنای صحبت اظهار بهجت از بهاءالدین میفرمود و گفت من ازو راضی شدم مرا سری بود و سری سر بتو دادم و سر به پسرت بخشیدم اگر بهاءالدین ولد را هزار سال عمر بودی و همه را در راه طلب رضای خدا صرف نمودی آنچه در این سفر اورا حاصل گشت هزار یك آن حاصل نشدی

نقل است که شبی شمس الدین با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر فراز حقیقت می افراشت ناگاه کسی از بیرون در بشمس الدین اشارت کرد مولانا گفت کیست آنجناب فرمود بقتلم میخوانند چون بیرون رفت مولانا صیحهٔ شنیده بیرون دوید چون نظر کرد قطرهٔ خون ریخته دید از آنزمان تا حال از شمس الدین چون عنقا نامیست بعضی گویند بمولانا در عالم واقعه شمس الدین گفت که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بسر چاه رسید وجسد آن یوسف مصر ولایت را از چاه بیرون کشید و در مقام مناسب دفن نمود

راقم گوید اینقول بصحت اقربست چنانکه اکنون مزار آن بزرگوار در آندیار مطاف طائف خلق روزگار است در نفحات مسطور است که باعث هلاك شمس الدین علاءالدین محمد که به تیرانه لیس من اهلك نشانه شده پسر ناخلف مولانا بود و علاءالدین بعد از اقدام بر آن امر شنیع بمرضی مزمن گرفتار گشته بسرای دیگر انتقال نمود و مولانا بجنازهٔ او حاضر نگشت

مخفی نماناد که در کیفیت ملاقات شمس الدین با مولانا اخبار متعدده وارد است که از طول کلام اندیشیده از تذکار آن عنان قلم باز کشید شهادت شمس الدین در سنه ٦٦١ هجری روی نمود

آورده اند که مولانا جلال الدین بعد از واقعهٔ هایلهٔ شمس الدین همواره غمگین میبود و علی الدوام زاری و بیقراری مینمود و آخر الامر خاطر حزین و دل اندوهگین خود را بصحبت و تربیت حسام الدین چلبی المعروف بابن اخی ترك تسلی فرمود نسب وی بدان کس میرسد که فرمود امسیت کردیاً واصبحت عربیاً حسام الدین در حجر تربیت مولانا نشوونما یافته و مهر شفقت و مرحمت مولانا بر وجنات حال وی تافته و محبوب و منظور مولانا بوده و بحسن طاعت و انقیاد بدرجهٔ عالی ترقی نموده است و کتاب مثنوی که مشهور در السنهٔ صغار و کبار مذکور است باستدعای حسام الدین مولانا بسلك نظم کشیده الحق کتابی بدین نظم و نسق بزبان فارسی چشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده است بمرتبهٔ مقبول و مطبوع عرفا گردیده که شیخ بهاءالدین عاملی با آنهمه فضل و کمال در تعریف آن میفرماید

من نمیگویم که آن عالیجناب   هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی معنوی مـولـوی   هست قرآنی بلفظ پهلوی
مثنوی او چو قرآن مدل   هادی بعضی و بعضی را مضل

در نزد محققان هرقوم پسندیده است چنانکه راقم در جمیع بلاد اقالیم سبعه دیده و شروحی بسیار بزبان فارسی و عربی و ترکی و هندی بر آن نوشته اند

نقلست که حسام الدین شبی اندیشه نمود که در خدمت مولانا استدعا نماید که بوزن منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار قدس سره کتابی بنظم آورد و در صبح آنشب بنیت مذکور بخدمت مولانا مشرف گشته مرکوز خاطر را عرضه داشت مولانا بعد از استماع سخن حسام الدین کاغذی از دستار خـود بیرون آورده بدست وی داد و فرمود که دیشب وقتیکه از خاطر تو گذشت بر من وارد گشت که اینگونه کتابی منظوم شود و انجام رسد لهذا این ابیات همانوقت از خاطر من سرزد

بشنو از نی چون حکایت میکند   وز جدائیها شکایت میکند

اولین شعر کتاب مثنوی تا

در نیابد حال پخته هیچ خام   پس سخن کوتاه باید والسلام

بعد از آن مولانا بگفتن مثنوی مشغول گشت از اول شب مولانا نظم نمودی و آخر شب حسام الدین بآواز بلند در حضور مولانا خواندی و بسمع مجلسیان رساندی نوبتی حسام الدین بخدمت مولانا معروض داشت که در وقت خواندن مثنوی گویـا میبینم از غیب شمشیرها

کشیده اند و گردن منکران را میزنند مولانا تصدیق نموده گفت نیك دیدی چنانچه درمثنوی بدان اشارت نموده

دشمن این حرف ایندم در نظر | شد ممثل سرنگون اندر سقر
ای ضیاء الحق تو دیدی حال او | حق نمودت پاسخ احوال او
دیدهٔ غیبت چو غیبت اوستاد | کم مبادا زین جهان این دید و داد

چون جلد اول مثنوی بانجام رسید زوجهٔ مکرمهٔ حسام الدین بسرای جاوید خرامید بدانسبب یا بسبب دیگر اختلال در احوال حسام الدین ظاهر گردید مدت دو سال [تنظیم مثنوی] بتعویق افتاد و مولانا بگفتن مثنوی لب نگشاد بعداز انقضای مدت مذکوره باردیگر حسام الدین ازخدمت مولانا اتمام مثنوی استدعا نمود چنانچه در اول جلد دوم اشاره برین فرموده

مدتی این مثنوی تأخیر شد | مهلتی بایست تاخون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو | خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان | باز گردانید زاوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود | بی بهارش غنچها نشکفته بود
مثنوی که صیقل ارواح بود | باز گشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سوداو سود | سال اندر ششصد و شصت و دو بود

آنگاه بجد تمام وسعی مالا کلام باتمام مثنوی قیام فرمود جلد ششم بپایان نرسیده عارضهٔ بربدن شریفش روی نمود ودر آن بیماری ازجهان فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود چنانکه بهاءالدین ولد در آخر مثنوی بر آن ایمائی مینماید

مدتی زین مثنوی چون والدم | شد خمش گفتمش ورا کای زنده دم
از چه رو دیگر نمیگوئی سخن | بهر چه بستی در علم لدن
گفت نطقم چون شترزین پس بخفت | نیستش باهیچکس تاحشر گفت
همچو اشتر ناطقه اینجا بخفت | او بگوید من دهان بستم زگفت
قصهٔ شهزادگان نامد بسر | ماند ناگفته در سیم پسر
باقی این گفته آید بیزبان | با درون آنکه دارد زنده جان
فهم میگوید شتر چون خفت او | وقت رحلت آمد و جستن زجو
گفتگو آخر رسید و عمر هم | مژده کامد وقت کز تن وارهم
درجهان جان کنم جولان همی | نگذرم زین نم در آیم دریمی

فقیر گوید از محققان ملك روم و دانشمندان آن مرز و بوم بکرات استماع نمود واز ثقات دیار مصر و شام مکرر شنود که مولانا از آن مرض صحت یافته دفتر دیگر برمثنوی افزوده آنرا هفت جلد فرموده است چنانچه شیخ اسماعیل قیصری که عالم معالم سخن پرور یست درحدود هزار واند هجری شرحی بردفتر هفتم نوشته ودر عنوان آن کتاب مدعیست که ناظم جلدهفتم جناب مولویست واز ملحقات نیست چون بعداز تدوین جلد ششم گفته شده لهذا بغیر از کشور شام و روم شهرت نیافته است والله اعلم بحقایق الامور گویند این اشعار از جلدهفتم است

ای ضیاء الحق حسام الدین سعید | دولت پاینده فقرت بر مزید
چونکه ازچرخ ششم کردی گذر | بر فراز چرخ هفتم کن مقر
سعد اعداد است هفت ای خوش نفس | زانکه تکمیل عدد هفت است وبس

شیخ نجیب الدین رضا تبریزی الاصل اصفهانی المسکن که در زمان شاه سلیمان صفوی پایهٔ سلسلهٔ ذهبیه بوده و کتاب سبع المثانی را ببحر مثنوی تألیف نموده درعنوان آن کتاب فرموده که درعالم واقعه مولانا بمن خطاب کرده فرمود که جلد هفتم مثنوی را تو باتمام رسان بنابفرموده مولانا کتاب سبع المثانی را بنظم آوردم فقیر گوید آنچه نزد درویشان روم وشام وعربستان درخصوص جلد هفتم بصحت اقربست قول اولست (آندفتر درآخر همین کتاب مسطور است) اصحاب معرفت بعداز دقت معلوم میکنند که ناظم آن جناب مولوی بوده یا نبوده

معاصرین مولانا آورده اند که درعصر مولانا جلال الدین قدس سره در کشور روم وایران وغیره عرفای عظام ومشایخ کرام بسیار بوده از آنجمله شیخ اوحدالدین کرمانی وشیخ بهاءالدین زکریاء ملتانی وشیخ نجم الدین رازی وشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی وشیخ محی الدین الاعرابی وشیخ صدرالدین قونیوی وشیخ مؤیدالدین جندی وشیخ ابوالحسن مغربی الشاذلی وشیخ ابوالعباس المرسی وابن الفارض الحموی المصری وشیخ عزیزالدین نسفی وشیخ ابوالحسن علی الصعیدی المعروف بابن صباغ وشیخ فخرالدین عراقی وشیخ نجیب الدین بزغش شیرازی و شیخ برهان الدین ترمدی وشیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ جمال الدین جوزقانی وشیخ رضی الدین علی لالا غزنوی وشیخ سیف الدین باخرزی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ ابومحمد عبدالله المغربی وشیخ یاسین المغربی و شیخ عفیف الدین سلیمان قلمانی وشیخ ابوالغیث الیمنی وشیخ صلاح الدین زرکوب وشیخ موسی سدرانی وشیخ صدرالدین فرغانی وعین الزمان جمال الدین وحاجی بکتاش ولی قدس الله اسرارهم که اکثر آن بزرگوارانرا در شهر قونیه وغیره ملاقات نموده وطریق معاشرت پیموده

در شهور سنه ٦٧٢ هجری درهمان دیار بدارالقرار انتقال نمود مزارفیض مدارش درغایت اشتهار وزیارتگاه ابنای روزگاراست (وفات خواجه نصیرالدین طوسی هم در اینسال اتفاق افتاده)

از ملوك زمان که معاصر آنجناب بودند هلاکوخان و آباقاآن خان در ایران وبندوقدار درمصروشام وعلاءالدین کیقباد سلجوقی در کشور روم وناصرالدین ایلتمش در هندوستان حکومت مینمودند واز فرقهٔ حکما محقق طوسی معاصر آن بزرگوار بوده

روزی اصحاب را خطاب کرده فرمود : اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیه و بقلة الطعام وقلة المنام وهجران المعاصی والآثام و مواظبة الصیام ودوام القیام وترك الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترك مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ماقل ودل

پوشیده نماناد که سلسلهٔ مولوی دربلاد روم ومصروشام وعرب وجزایر بحرروم ودیار روم ایلی وعراق عرب جاری و معمولست ودر نزدخورد و کلان واعیان ودانا ونادان وحاجب وسلطان مقبولست لباسی خاص مخصوص درویشان آن سلسله است وتاج نمدی بیدرز برسر گذارند ومشایخ ایشان عمامهٔ نیز برآن تاج بندند وذکروفکر ومراقبت اوراد وسماع وحلقهٔ ذکرجلی درمیان ایشان متداولست ودرهنگام سماع نی ودف میزنند در آن سلسله قانونست که چون خواهد کسی در آن طریقه درآید باید که مدت هزارویکروز خدمت نماید بر اینموجب که چهل روز خدمت چهارپایان کند وچهل روز خدمت فقرا نماید و چهل یوم آب کشی وچهل یوم فراشی وچهل یوم هیزم کشی وچهل یوم طباخی وچهل یوم حوائج ازبازار آورد وچهل یوم خدمات مجلس درویشان کند وچهل یوم نظارت نماید برین نسق تامدت مقرره تمام شود اگر چنانچه یکروز از آنمدت ناقص گردد باید که خدمت را ازسر گیرد و چون تمام کند آنکس را غسل توبه دهند ازجمیع محرمات وکسوت از سرکار خانقاه بپوشانند وتلقین اسم جلاله براو کنند وحجره جهت آسایش وعبادت بوی دهند وطریق ریاضت ومجاهده تعلیم وی نمایند وآنکس برآن قاعده وقانون مشغول شود تا آنکه صفائی درباطن او ظاهر گردد مخفی نماند که صوفیه گفته اند که مولانا را مذهب شیعه بوده وبر طریقهٔ حقه عمل مینموده وبر اینمطلب شواهد بسیاراست والله اعلم

خلاصه شرح حال مولانا

مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور بمولانای روم در ششم ماه ربیع الاول سال ٦٠٤ هجری قمری در قبة الاسلام بلخ (یکی از چهار شهر بزرگ خراسان که پیش ازهجوم مغول منتهای آبادی را داشته) متولد شده در سال ششصدونودونه بمعیت پدر بزرگوارش ازخراسان بآسیای صغیر مهاجرت گزیده وهم آنجا در پنجم جمادی الآخرة ششصدو هفتاد وسه بریاض خلد خرامیده و پهلوی ضریح پدرش مدفون شده است

مولانا درشعر چنانکه دربسیاری از غزلهایش بطریق تلمیح آورده است خاموش تخلص میکرده و اورا علاوه بر جلال الدین بلقب خداوندگار نیزمیخواندهاند و اطلاق خداوندگار بمناسبت سلطنت وحکومت ظاهری وباطنی اقطاب برمریدان خود دراعتقادصوفیان تناسب تام دارد. شهرتش برومی یامولانای روم بواسطهٔ طول اقامت

درآسیای صغیر بوده . وچون سلجوقیان آن خطه را از امپراتوری روم شرقی منتزع کرده بودند شاخه‌ای ازسلسلهٔ سلجوقی که در آنجا استقرار یافت معروف بسلاجقهٔ روم شد . ولی لقب مولوی تازه است

نسب مولانا به‌ده واسطه به‌ابوبکرصدیق می‌پیوندد ومطابق تحقیقات آقای کاظم‌زادهٔ ایرانشهر بدین ترتیب است : جلال‌الدین محمدبن بهاءالدین محمدبن حسین‌بن احمدبن محمودبن مودودبن ثابت‌بن مسیب‌بن مطهربن حمادبن عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر الصدیق

نیای مولانا حسین‌بن احمدخطیبی از افاضل خطهٔ خراسان بشمار میآمده از خاندان علم وعرفان وپدربرپدرازمشایخ کبار بلخ بوده بروایت شمس‌الدین احمد افلاکی درمناقب‌العارفین امام‌رضی‌الدین نیشابوری از اجلهٔ فقهای قرن ششم درمحضروی تلمذ کرده.جدهٔ ولانا ازخاندان جلیل خوارزمشاهیان وظاهراً دختر قطب‌الدین محمدبوده

پدر مولانا بهاءالدین محمدبن حسین ملقب بسلطان العلماء مشهوربه‌بهاءالدین‌ولد معروف‌به مولانای‌بزرگ ازبزرگان صوفیان ایران تربیت‌یافتهٔ شیخ اجل ابوالجناب نجم‌الدین احمدبن عمرخوارزمی معروف به‌کبری بوده و خرقه‌اش به‌سبب عماریا سر و ابوالنجیب سهروردی به‌شیخ احمدغزالی میپیوسته.بروایت فریدون سپهسالار(از یاران مولانا که‌رساله‌ای‌درسوانح‌زندگانی‌مولانا گردآورده)شهرت‌علمی سلطان‌العلماء باندازه‌ای‌بود‌که ازاقصای‌خراسان‌فتاوای‌مشکل‌رابحضرت او آوردندی ودرشهر بلخ مسند افاضت و ارشاد داشته خواص و عوام آن‌خطه اوراعظیم معتقدبودندپیوسته بامر معروف ونهی‌از منکراشتغال‌داشت‌وهرگاه‌که‌مجلس میگفتی گروه بیشماری از هر طبقه درپای منبر وعظش گرد میآمدند واوبرهمهٔ دلها مشرف‌بود

مسلك تصوف ازقرن‌پنجم هجری باینطرف درمیان مسلمین رونق و عظمت تمام‌یافته ازخواص گذشته در تودهٔ عوام هم منتشر شده‌بود . اقطاب مشایخ‌روش‌خویش‌را بدین ومذهب‌نزدیك ساخته سخنان‌ومجالس خودرا بذکرخداورسول وآیات‌واحادیث‌میآراستند و در دوره‌ٔ که بیشتر علماء فقه وحدیث بواسطهٔ تصدی شغل قضا آلایش مادی پیدا کرده حدود شرع را مهمل میگذاشتند رؤسای صوفیه به‌ترك‌دنیا و اعراض ازامراء و عزلت و انقطاع ظواهر حال خودرا میآراستند

بواسطهٔ‌مخالفتی که میان صوفیه و حکما بود سلطان‌العلماء علناً در محضر وبرسرمنبر بآنان بد میگفته وپیروان فلسفهٔ یونانرا گمراه و مبتدع میخوانده خصوصاً باامام فخرالدین محمدبن عمر رازی از بزرگان حکماو متکلمین‌عصر که‌درآن اوقات درخوارزم اقامت داشته استاد و مصاحب‌سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بوده است تعریض میکرده

بروایت افلاکی سلطان العلماء درنتیجهٔ دسته‌بندی علماءمعقول ومنقول ومکدرساختن صفای آئینه خاطر خوارزمشاه نسبت بوی‌از سلطان‌ومردم بلخ رنجیده تصمیم بمهاجرت داد (از جملهٔ ساعیان‌نام امام‌فخروقاضی‌زین‌فزاری ورشیدقبائی‌ذکرشده‌است)سلطان‌العلماء در نیشابوربشیخ عطاربملاقات نمود که‌اسرار نامه‌را بمولانا که‌در آنوقت پنجساله بود بخشیدوازآنجا بعزم‌حج بیت‌الله‌الحرام رهسپار بغداد شدوبروایت‌نورالدین‌عبدالرحمن‌جامی درنفحات‌الانس‌روزیکه باخانواده‌ومریدان بدارالسلام درآمد جمعی‌برسیدندکه : اینان‌چه طائفه‌اند ، ازکجا میآیندوبکجامیروند؟ گفت : من‌الله والی‌الله‌ولا قوة‌الابالله . این سخن‌را بسمع‌عارف مشهورشیخ‌شهاب‌الدین‌عمربن محمد سهروردی‌رسانیدندفرمود:ماهذاالابهاءالدین‌البلخی؟وموکب سلطان‌العلماء را استقبال کرد

باحسن‌پذیرائی شیخ واقبال‌خواص اهل‌عرفان سلطان‌العلماء سه‌روز بیشتر دربغدادنمانده‌روزچهارم ازمرکزخلافت‌اسلامی روانهٔ حجازشد وپس از گزاردن مناسك حج وتشرف بمدینهٔ طیبه بعزم بیت‌المقدس وزیارت‌مزارسایرانبیاءعظام‌ازحجازرهسپارشام گردید، اهل‌شام‌خواستند اورا نگاهدارند نپذیرفت وبطرف‌ارزنجان‌رفت و

چهارسال‌درآن‌خطه‌رحل‌اقامت‌افکندوازفخرالدین‌بهرامشاه‌حکمران ارزنجان‌وپسرش‌علاءالدین‌داودشاه‌اقبال‌هادیدمولانادرهیجده‌سالگی درشهرلارنده بفرمان‌پدر گوهرخاتون دختر خواجه‌لالای سمرقندی را بهمسری اختیار کرد وبهاءالدین محمدمعروف بسلطان‌ولد و علاءالدین‌محمد ازین اقتران بوجود آمدند بروایت افلاکی‌سلطان العلماء پس‌ازچهارسال اقامت‌درملاطیه وهفت‌سال‌درلارنده‌بخواهش علاءالدین کیقباد دوازدهمین پادشاه سلجوقی روم بشهر قونیه که دارالملك‌بودرفت. شاه‌وامیران‌بزیارتش آمدند و ازسرصدق دست ارادت دردامانش‌زده درمراعات‌جانب‌او ولوازم‌اهتمام بعمل‌میآوردند وپای‌وعظش‌می‌نشستند واهل‌روم ازجان‌ودل بوی گرویدند .

ازانتقال‌سلطان‌العلماء به‌قونیه‌بیش‌ازدوسال نگذشته بودکه‌تن بربستر ناتوانی‌نهاده درسنهٔ ششصدوبیست‌وهشت زندگانی‌رابدرود گفت.مردم‌شهر درعزای‌اورستخیزعظیم‌بپا کردند.سلطان‌علاءالدین یکهفته درمسجدجامع‌خوان‌نهاد ومالهابفقرابخش کرد.چون‌پدرسر درحجاب‌خاك کشیدمولانا که‌درآنهنگام‌بیست‌وچهارساله‌بودبخواهش پادشاه وامراء والحاح‌مریدان‌برجای‌وی برمسندوعظ وافادت‌نشست ویکسال‌تمام‌دوراز‌طریقت،مفتی‌شریعت‌بودکه‌سیدبرهان‌الدین‌محقق ترمدی ازشاگردان سابق‌سلطان‌العلماء‌وخواص‌اولیاء صوفیه‌بقونیه رسیدو درآنشهربساطارشاد ودستگیری‌خلایق بگسترد ومولانارا در علوم ظاهری بیازمود وگفت : پدربزرگوارت راهم علم قال بکمال‌بود وهم‌علم‌حال چون درعلوم شریعت وفتوی‌جانشین‌اوشدی میخواهم که درعلم‌حال‌هم سلوکها کنی تاخلف‌صدق‌پدرباشی اگر مریدشوی مرادیابی وآنچه ازاو بمن رسیده دیدنیست نه آموختنی مولانا برغبت تمام براوبگروید وبروایت‌سپهسالار مدت نه‌سال‌سرو کارش باسیدبرهان‌الدین بودوبراهنمائی آنعارف کامل طریق‌سیر وسلوك‌میپیمود .بروایت افلاکی مولانا دوسال‌پس‌ازمرگ‌سلطان العلماء باشارت سید باچندنفرازمریدان پدربجانب‌شام عزیمت کرد تامرتبهٔ‌کمال خودرا درعلوم ظاهر باکملیت رساند . ابتدا درشهر حلب بمدرسهٔ حلاویه‌نزول فرمود و از حوزهٔ درس‌مدرس‌دانشمند آن‌مدرسه‌کمال‌الدین‌ابوالقاسم‌عمربن‌احمدمعروف‌بابن‌العدیم‌استفاده‌ها برد وپس‌از آنکه سه‌سال درحلب به‌تحصیل علوم‌اسلامی پرداخت رهسپاردمشق‌شد.علماومعارف‌شهرمقدمش‌را گرامی‌داشته‌درمدرسهٔ قدسیه فرودش‌آوردند وخدمات‌شایان بتقدیم‌رسانیدند .

مولانا چهارسال درکرسی‌شام‌که درآنهنگام مرکزبزرگان و مجمع‌علم‌وعرفان‌بودبه‌زهدوریاضت‌تمام‌درتکمیل‌معارف‌دینی‌کوشیدو هدایه‌راکه‌کتاب‌جامعیست درفقه حنفی دارای شروح وتعلیقات و حواشی بسیارتألیف شیخ‌الاسلام برهان‌الدین‌علی‌بن‌ابی‌بکرمرغینانی نزداساتیدفن بدقت‌دیدوهم درین شهربفیض صحبت عارف مشهور محی‌الدین العربی وبزرگان‌دیگرنائل گردید

مولانا پس‌از هفت‌سال مسافرت بقونیه‌بازگشت و بدستور سیدبرهان‌الدین بریاضت‌پرداخته‌سه‌چله‌متوالی‌برآوردتانقدوجودش بی‌غش‌وتمام‌عیار بلکه سراپا نور گردید . چون‌جان‌پاك‌سیددرسنهٔ ۶۳۸ ازخاکدان‌تن بقرب قدس‌انتقال یافت مولانا در دارالملك قونیه برمسند ارشاد وتدریس متمکن گردیده به‌تربیت مستعدان همت‌گماشت‌مریدان‌بسیار بروی گردآمدند وپروانه‌واربپیرامن‌شمع وجودش‌میگردیده‌حضرتش‌را پیشوای‌دین‌ومفتی‌شریعت وراهنمای طریقت میشناختند

مولانا نزدیك‌پنج‌سال بسنت جدوپدرهم درمدرسه‌بتدریس فقه ودیگرعلوم‌اسلامی‌میپرداخت وهم‌برسم‌زهدپیشگان آنزمان‌مجلس وعظ‌وتذکیرمنعقدساخته ومردم‌را تبشیر وتنذیرمیکرد. همه‌روزه طالبان علم که بگفتهٔ دولتشاه‌سمرقندی عده‌شان بچهارصد میرسید متناوباً درمدرس‌ومحضرش برای‌استفاده‌حاضر میشدندوصیتش در اطراف جهان‌منتشر گردید .

مولاناسرگرم تدریس وقیل‌وقال مدرسه‌بود فتوای شرعی

مینوشت وازیجوزولایجوز سخن میراند وخلق بعلوم ظاهر وزهدو ریاضت اوفریفته شده بخدمت ودعای وی تبرك میجستند که ناگهان آفتاب عشق وشمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاک افکند. آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام رامتلاطم ساخت شمس الدین محمدتبریزی ژولیده پیری از پیران صوفیه بود که نفسی گرم و جاذبه‌ای قوی و بیانی مؤثر داشت

بروایت افلاکی شمس الدین محمدبن علی بن ملك دادتبریزی (که گویندپدرش اصلا ازباوردخراسان بوده وبتجارت به آذربایگان رفته) ابتدادست ارادت بدامان شیخ ابوبکرزنبیل باف که در کشف القلب یگانهٔ زمان خودبود زده چون درسیروسلوك درجهٔ کمال یافت درطلب کاملتری سفری شد وسالها گردبلادوامصاربر آمده ازشهری بشهری راه میپیمودوبااهل راز وریاضت انس والفت مینمود پیوسته نمدسیاه میپوشیدوهمه جادر کاروانسرای منزل میکردوبخدمت چندین ابدال واوتاد و اقطاب رسیده اکابرصورت ومعنی رادریافته بود

شمس تبریز بامداد روزدوشنبهٔ ۲۶جمادی الاخره سال۶۴۲ بقونیه رسیده درخان شکر ریزان نزول کرد . ودریك مجلس چنان مولانارا مجذوب وفریفتهٔ خودساخت که منبر ومحراب وحوزهٔ درس ومسند ارشادرا رهاکرده حلقهٔ بندگی اورا بگوش کشید !

آفتاب دیدارشمس چنان برروان مولانابتافت وآتش درخرمن هستی اوزدکه هرچه جزمعشوق باقی بسوخت

چگونگی دیدارپیرتبریزی را بامولاناباختلاف ذکر کرده‌اند محی الدین عبدالقادر مصری مؤلف الکواکب المضیئه فی طبقات الحنفیه درسبب تجرد وانقطاع مولانا مینویسد که: روزی درحجره نشسته بودو کتابی چند پیرامون خودنهاده وطالب علمان بروی گرد آمده بودند شمس الدین قلندروار درآمد وسلام گفت ودرصف نعال بنشست واشارت بکتب کرده پرسید : این چیست ؟ مولانافرمود تو این ندانی هنوزاین سخن بانجام نرسانیده بودکه آتش در کتابها و کتابخانه افتاد ؛ مولاناپرسید این چه باشد؟ شمس گفت تونیزاین ندانی! برخاست وبرفت مولانامجردواربر آمدوترك مدرسه و یاران وفرزندان گفت.

مطابق روایت سلطان ولدپسرمولانادر ولدنامه: عشق مولانا بشمس الدین مانند جستجوی موسی است ازخضر که بامقام شامخ رسالت ورتبهٔ کلیم اللهی بازهم مردان خدارا طلب میکرده .

مولاناکه تا آنروز خلقش بی نیازمیشمردند نیازمندواربدامن شمس که از مستوران قباب عزت بود درآویخته یکجا اسیرعشق و جذبهٔ وی گردید ومطلوب را بخانه برده بااوبخلوت نشست ودربر آشنا وبیگانه ببست و آتش استغنا در محراب ومنبرزده ترك مسندفتوی و تدریس و کرسی وعظ وتذکیربگفت وباهمهٔ استادی درخدمت معلم عشق زانو زده نو آموزگشت

بروایت افلاکی این خلوت بچهل روزیاسه ماه کشید

شمس الدین بمولانا چه آموخت وچه فسون ساخت که او ازهمه چیز وهمه کس گذشته خودرا نیز درقمار محبت باخت برمامجهول است . ولی کتب مناقب وآثاربرین متفقند که مولانا پس ازین خلوت روش خودرا بدل ساخت ، وبجای قیل وقال مدرسه واهل بحث وجدل گوش به نغمهٔ جانسوز نی وترانهٔ دلنوازرباب نهاد، بااینکه قبلاشب تاصبح درنمازبود وهرسه روزیکبار روزه میگشاد ـ وچیزیکه مولانارا از همهٔ رسیدگان جهان ممتازمیسازد همین تحول روحانی است که در پیوستن به پیر تبریزی برای اوپیش آمد

برشاگردان ویاران مولاناکه باچشمهای غرض آمیز بشمس الدین مینگریستند تمکین او که شیخ وشیخ زاده ومفتی ومدرس ومذکربود نسبت بمردیکه بنظرشان لاابالی وبیرون ازاطوار معرفت میآمد سخت گران وناگوارمینمود. مریدان نیز شکایت وتشنیع آغاز کردند فقها وزهادحتی عوام قونیه هم ازتغییر روش مولانا خشمگین شدند

بالاخره شمس پس از شانزده ماه ازگفتاروفتار ایشان که اورا ساحر وجادو میخواندند رنجیده بیخبرسرخویش گرفت و برفت .

مولانا درطلب اوبقدم جد ایستاد وپس از جستجوی بسیار خبریافت که گمشدهٔ او دردمشق شام است . نامه وپیام متواتر کرد ویك دریك پیوست ، غزلهای سوزناك سروده بخدمت شمس الدین فرستاد آن نامه های منظوم که قدیمترین اشعار تاریخی مولاناست در دل شمس اثربخشیده متمایل گردید که باردیگرعنان مهر بسوی آن عاشق دلسوخته بتابد . مریدان ویاران مولاناهم که در نتیجهٔ غیبت شمس الدین و پژمردگی ودلتنگی مولانا ازفیض دیدار وحلاوت گفتار وذوق تربیت اوبی بهره مانده موردبی عنایتی شیخ خود واقع گردیده بودند از کرده پشیمان گشته دست انابت دردامن غفران وی زدند . مولاناعذرشان پذیرفته فرزندخودسلطان ولدرابدمشق فرستاد

سلطان ولد نقودچندی نثارقدم شمس کردوبندگیها نموده پیغامهای پدررا برسانید دریای مهرشمس جوشیدن گرفت و گوهر های حقایق برسلطان ولدافشانده رهسپار قونیه گردید وسلطان ولد بیش ازیکماه ازسرصدق ونیاز پیاده درر کابش راه میپیمود

مولانااز رسیدن شمس خاطرش چون گل ازنسیم صباشکفت مریدان ویاران بوزشها کردند وهریك باندازهٔ وسع خویش خوان نهاده وسماع دادند ـ مولاناچندی باپیر تبریزی تنگاتنگ صحبت داشته درخلوت بروی غیر ببستند ،گاهی هم بااوبصحرا رفته وخوش شور وغوغائی داشتند ولی رفته رفته بازمریدان ویاران مولانا وخواص وعوام قونیه درخشم آمده بدگوئی وشناعت آغاز کردند مولانارا دیوانه وشمس الدین را جادو خواندند

ظاهراً علت تشنیع فقها وزهاد و هیجان عوام آن بودکه مولانا پس از اتصال به شمس ترك وعظ و تدریس گفته بسماع و رقص نشست وجامه ودستار فقیهانه را به فرجی هندباری و کلاه پشم عسلی بدل کرد وفرمود ربابرا که ازقدیم العهد عرب چهارسوبود شش خانه ساختند وشب و روز بوجدوسماع برداختند

مولانا مریدان قدیم خالص داشت که بعضی ازبلخ درر کاب پدرش بقونیه آمده بودند وعده هم دربلاد آسیای صغیربدین خاندان پیوسته بودند و اورا عالم ربانی وپیشوای بحق وشیخ راستین وقطب زمان میدانستند پس از آمدن شمس الدین وانقلاب حال مولانا دستشان از دامان شیخ خود کوتاه ماندتشنیع فقها وزهادهم مقوی این کدورت گشته آنانرابدشمنی شمس وامیداشت، احتمال قوی میرود که دسته‌ای ازخویشان وبستگان مولانا نیز که ازشکست کارخود نگران بودند با این گروه در آزار شمس الدین همدست شدند

بروایت سلطان ولد چون مریدان و یاران وبستگان مولانا بکین شمس کمربستند پیر تبریز دل ازقونیه بر کند و مصمم شدکه چنان رودکه دیگر خبرش هم بدورو نزدیك نرسد . این سخن را با سلطان ولد در بین نهاد و ناگهان از میان همه گم شد و انجام کارش معلوم نشد !

چون شمس حقیقت درزیر ابراسرار ناپدید شد اخبار واراجیف که شایدبعضی از آنراهم دشمنان برای رنجش خاطرمولانا میساختند ازهم نمیگسست ، خبرمرگ وقتل وحیات شمس الدین همه روزه بگوش میرسید ، مولانادرجوش و خروش ومیان امید ونومیدی سرگردان بود و بروایت دولتشاه در آرزوی شمس میسوخت و قوالان رامیفرمود تاسرودعاشقانه میگفتندوشب وروزبسماع اشتغال داشتند وبیشتر غزلیاتش درفراق شمس الدین است .

چون ازمجموع اخبار مستفادشدکه مشرق آفتاب عشق دمشق شام است وتشنیع فقیهان وجنبش عوام قونیه هم خاطر مولانارا سخت افسرده بود درطلب یارگمشده رهسپار شام گردید وخلقی بسیار درپی اوروان گشتند. مولانا دردمشق همچنان مجلس سماع ورقص ساز کردوپیوسته بافغان وزاری شمس تبریزی رااز هر کوی وبرزن میجست ونمی یافت وازشدت اشتیاق ناله‌های پرسوز ازدل برمیآورد و اشعار غم انگیز میسرود . دمشقیانی که اهل دیدبودند بمولانا گرویده مال وخواسته در قدمش نثار میکردند وبرخی دیگر که از

سرکار آگهی نداشتند ازحالاتش درشگفتی میماندند ومیگفتند آن کیست که این بزرگ مردرا چنین فریفته ودلباختهٔ خودساخته است.

چون کوشش مولانا درطلب شمس الدین بجائی نرسید ناچار باجمع مریدان بقونیه بازآمد وسماع بنیاد کرد وپس از سالی چند باز عشق شمس سرازگریبان جانش در آورده باردیگر روی بدمشق نهاده ماهها درشام بجستجو گذرانید لکن این بار نومیدی تمام بحصول پیوست. ولی بقول سلطان ولد اگرچه مولاناشمس را بصورت در دمشق نیافت ولی بمعنی درخودیافت ـ پس از آنکه مولانا ازوصول بشمس الدین نومید شد بقونیه بازگشته بتربیت واصلاح خلق پرداخت و بجدی تمام به تکمیل ناقصان وارشاد سالکان مشغول شد

مولانا که درعلم وعرفان بمقام بلندی رسیده بود نظر باستغراقی که خود درکمال مطلق وجلوات جمال ربوبیت داشت پیوسته یکی از یاران گزین را بدستگیری وارشاد طالبان برمیگماشت. نخستین بار صلاح الدین فریدون زرکوب قونوی را منصب شیخی وپیشوائی داد . یاران ومریدان که در آتش عشق نگداخته و دربوتهٔ ریاضت وسلوك از غش هوی ووهم پاك برنیامده بودند بجز مولاناهیچکس راقبول نمیکردندو شیخ صلاح الدین را که بروایت افلاکی مردی بیسواد ودربازار قونیه بزرکوبی روزگار میگذرانید برای دستگیری و راهنمائی سزاوار نمیدیدند بار دیگر سراز فرمان مولانا پیچیده بدشمنی صلاح الدین برخاستند وسخنان گزنده درحقش گفته بر آن شدند که اورا ازمیان بردارند مولانا علی رغم منکران حسود دیده برشیخ صلاح الدین گماشت وعنایت ولطف را نسبت باو بحدی رسانید که پیوستگان وفرزندان خودرا فرمان داد تا دست نیاز دردامن وی زنندواز فرط علاقه فاطمه خاتون دخترصلاح الدین را برای سلطان ولد عقدبست ولی پس از ده سال صحبت بی انقطاع ناگهان شیخ صلاح الدین رنجور شد وبیماریش سخت دراز کشیده درسنهٔ ۶۵۷ درگذشت

بعداز مرگ صلاح الدین توجه مولانا بحسام الدین حسن چلبی معروف به ابن اخی ترك معطوف شدواورا منصب شیخی داد حسام الدین از نخبهٔ مریدان مولانا بود که درزهد وتقوی ومعرفت دارای مقامی رفیع ودر رعایت دقایق شریعت بی نهایت مراقب بود

دوستی مولانا نسبت به چلبی بجائی رسید که لحظه ای خاطرش بی او نمیشکفت واورا برفرزندان خود ترجیح داده وآنچه اززخارف دنیوی برایش میرسید فوراً بحسام الدین میفرستاد ویاران ومریدانهم که درطول مدت مهذب ومؤدب شده بودند پیشوائی چلبی را باکمال میل پذیرفته دربیشگاه اوسر تمکین نهادند

بهترین یادگار ایام صحبت مولانا باشیخ حسام الدین نظم مثنوی معنویست که یکی از شاهکارهای ادبی ایران وبزرگترین وعالیترین اثر متصوفهٔ اسلام میباشد

سبب افاضهٔ این فیض ازوجود مولانا چلبی بوده که چون میدید یاران بیشتر بقرائت آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و شیخ ابوالمجد مجدود سنائی غزنوی مشغولند شبی در خلوت ازمولانا درخواست کرد کتابی بطرز منطق الطیر عطار یاالهی نامه سنائی (حدیقه) بنظم آرد مولانا فی الحال ازسردستار خود برگی که هجده بیت از آغاز دفتر نخستین مثنوی بر آن نوشته بودبیرون آورده بدست اوداد

جذب وکشش حسام الدین باردیگر دریای طبع مولانارا بجنبش درآورد وشور وشوق دیگر داد . شبها حسام الدین در محضرش می نشست مولانا ببدیههٔ خاطر شعر میسرود و رموز و اشارات عالم غیبرا بشیوهٔ سخن گستری بیان میکرد واو مینوشت . چون دفتر نخستین مثنوی بانجام رسید همسر حسام الدین درگذشت وشیخ را پراکنده دل وغرق سکوت کردطبع مواج مولاناهم که مشتری نمیدید از تلاطم افتاد دوسال تمام درنظم مثنوی تأخیرشد تاباردیگر تفرق خاطرچلبی بجمعیت مبدل و خواهان انجام مثنوی شد

صحبت مولانا باشیخ حسام الدین پانزده سال امتداد یافت ویاران ومریدان ازاثر صحبت آندو فوائدبیشمار میبردند و بهارادت تمام بخدمت آنان مسابقت میورزیدند مولانا اززحمت ناقصان تاحدی آسوده خاطرو درمصحبت چلبی بود ویاران پروانه وار گرد شمع وجودش میگردیدند که ناگاه آن توانای عالم معنی به حمای محرق دربستر ناتوانی بیفتاد ، هرچه طبیبان بمداوا کوشیدند سودی نبخشیده مقارن غروب روزیکشنبه پنجم ماه جمادی الاخرهٔ سال ۶۷۲ در سن شصت وهشت سالگی روح پرفتوحش برباض قدس اتصال یافت. بروایت افلاکی درشب آخر که مرض مولانا سخت شده بودخویشان وپیوستگان اضطراب عظیم داشتند وسلطان ولدهم هردم بیتابانه بسر پدرمی آمد مولانا این غزل آتشین رانظم فرمود :

روسربنه ببالین تنهامرارهاکن   ترك من خراب شب گرد مبتلا کن

مسلمین قونیه ازخوردوبزرگ در تشییع جنازهٔ مولاناحاضرشدند یهود و نصارای آنشهرنیز که صلح جوئی ونیکخواهی ویرا آزموده بودند بهمدردی اهل اسلام شیون و افغان میکردند . بروایت محمود مثنوی خوان درعواقب مسلمین ازیهودونصاری پرسیدند که : شمارا بامولانا چه تعلق بوده است ؟ گفتند: اگرمسلمانانرا بجای محمدبود مارا هم موسی و عیسی بود واگر شمارا پیشوا ومقتدی بود مارا هم همان بود که قلب وفؤادما داند ؛ شیخ صدرالدین ابوالمعالی محمدبن اسحاق قونوی از بزرگان علماء تصوف و مشاهیر شاگردان شیخ محی الدین عربی برمولانا نماز گزاردواز شدت بیخودی ودرد پس از سلام شهقهٔ زده ازهوش برفت جنازه را بحرمت تمام برگرفته درارم باغچه نزدضریح منور پدرش (سلطان العلماء) مدفون ساختند

بروایت افلاکی قاضی سراج الدین ابوالثنامحمدبن ابوبکرارموی ازاجلهٔ علماء عصر دربرابر تربت مولانا این بیتها برخواند

کاش آنروز که درپای توشدخاراجل   دست گیتی بزدی تیغ هلاکم برسر
تادرین روز جهان بی تو ندیدی چشمم   این منم برسرخاك توکه خاکم برسر

مدت چهل روز یاران ومردم قونیه تعزیت مولانا میداشتند وبا ناله وگریه برفوت آن سعادت آسمانی دریغ وحسرت میخوردند

علم الدین قیصر که بروایت افلاکی از اکابر قونیه بود باسرمایهٔ سی هزار درم همت بست که بنائی برسر تربت مقدس مولانابنیاد کند وزیر معین الدین سلیمان بن علی مشهور به پروانه اورا بهشتاد هزار درم نقدو پنجاه هزار درم دیگر حواله مساعدت فرمودو قبهٔ موسوم به خضراء برمرقدمبارك تأسیس یافت علی الرسم چندقاری ومثنویخوان درسرتربت مولانابودند. سلطان العلماء پدرش وپنجاه تن ازاولادوجانشینان مولانا آنجامدفونند .

آثار مولانا

آنمقدار ازآثار مولانا که باقی مانده بدوقسمت منثور (فیه ما فیه ـ مجالس سبعه ـ مکاتیب) و منظوم (غزلیات ـ رباعیات ـ مثنوی) میتوان تقسیم کرد

۱ ـ فیه مافیه ـ مجموعهٔ تقریرات مولانااست که درمجالس خود بیان فرموده وپسرش سلطان ولد یادیگری ازمریدان یادداشت کرده وبصورت کتاب در آمده ـ موضوع فصول ومجالس ونتیجهٔ آنها مسائل اخلاق وطریقت ونکات تصوف وعرفان وشرح وتبیان آیات قرآن و احادیث نبوی وکلمات مشایخست، بسال ۱۳۳۳ هجری قمری در تهران وبعد در هندوستان وشیراز چاپ شده است و ما برای نمونه پارهٔ ازموضوعات مختلف آنرا درصفحهٔ ۳۳ آثار مولانا نقل کرده ایم

۲ ـ مجالس سبعه که عبارت از ۷ مجلس ازمواعظ مولانااست که برسر منبر بیان فرموده و نسخهٔ خطی آن دراسگدار در کتابخانه سلیم آقامحفوظ بوده وسه سال قبل با اجازهٔ آقای ولد چلبی افندی وبسعی آقای محمدفریدون نافذ در استانبول چاپ شده است ومابرای آنکه همه بتوانند بآن دسترسی داشته باشند عین آنرا جزء آثار مولانا نقل کرده ایم

۳ ـ مکاتیب مولانا ـ مجموعهٔ مراسلات اوبمعاصرین است که اخیراً در استانبول بسعی آقای فریدون نافذ چاپ شده وما ۷ مکتوب آنرا جزء آثار مولانا انتخاب کرده ایم

۴ ـ غزلیات ـ که بنام دیوان شمس معروفست و دوبار در هندوستان چاپ شده در حدود پنجاه هزار بیت میباشد که قسمتی از آثار دیگرانهم بااشعار مولانا مخلوط گردیده ـ اکثر غزلیات مولانا

باشور وبیقراری از عشق وارادتیکه بشمس داشته ساخته شده و بنام شمس تبریزی تخلص کرده بقسمی که اگر کسی آگاه نباشد تصور میکند شمس شاعری بوده که اینهمه غزل را بنظم آورده (قریب صد غزل بنام صلاح الدین وحسام الدین وقریب دویست غزل هم نام خمش یاخاموش درمقطع آن ذکر شده) مابرای آنکه خوانندگان بسبك غزلیات مولانا آشنا باشند ۲۳ غزل گلچین نموده درصفحات ۳۴ و ۳۵ چاپ کرده‌ایم. منتخب دیوان شمس که بوسیلهٔ رضاقلیخان هدایت انتخاب شده چندین مرتبه در تهران چاپ شده است

۵ـ رباعیات مولانا ـ درمطبعهٔ اختر استانبول بسال ۱۳۱۲ هجری قمری چاپ شده متضمن ۱۶۵۹ رباعی است که قسمتی از آن بیشك متعلق بمولانا است وقسمتی مشکوك میباشد وبرای نمونه ۵۴ رباعی درصفحه ۳۶ نقل شده است

۶ـ مثنوی چنانکه سابقاً ذکر شد مثنوی را مولانا بخواهش حسام الدین چلبی شروع فرموده وازسال ۶۵۷ تا ۶۶۰ دفتر اول آنرا برشتهٔ نظم کشید وپس ازفترت دوساله به نظم دفتر دوم پرداخت. تا انتهای دفتر ششم که از جهت مطلب [illegible] ومقطوع ماندو قصه شهزادگان بسر نیامده مولانا جان تسلیم فرمود وسوای ۱۸ بیت آغاز دفتر اول که بخط مولانا نوشته شده بقیه را میفرموده وحسام الدین و سایر مریدان مینوشتند وبعد برای مولانا میخواندند اما دفتر هفتم با یك مراجعهٔ اجمالی بابیات آن ازحیث طرز شعر و [illegible] غریب واعتقاد صاحب [illegible] بامام فخر رازی وغیره واضحست که ازمولانا نیست وما برای اینکه خوبی واستحکام اشعار مولانا واضح گردد بچاپ دفتر هفتم بدون شرح مبادرت ورزیده‌ایم تابدانند که هر که مثنوی ساخت مولانا نمیشود. مثنوی قریب صد مرتبه در ایران وهند واروپا و مصر و ترکیه چاپ شده وملاحسین کاشفی آنرا ملخص وبحسب مرام مرتب ساخته لب لباب نامیده وچندین نفر دیگر هم قسمتی از آنرا بنام مثنوی الاطفال و خلاصة المثنوی ومنتخبات مثنوی وغیره گلچین نموده چاپ کرده‌اند

مثنوی حاضر

این بنده در دیماه سال ۱۳۱۴ درصدد چاپ مثنوی برآمده و برآن شدم که نسخهٔ چاپ مرحوم میرزا محمود خونساری را که بتصحیح میرزای جلوه ودیگران رسیده بود عیناً باکشف الابیات بطبع رسانم اتفاقاً مثنوی خطی کهنه‌ای که بسال ۸۴۳ هجری نوشته شده بدست آمد که متأسفانه ازاول وآخر آن چند صفحه افتاده داشت وپس ازمقابله معلوم شد مثنوی محتاج اصلاح بسیار یست، دراین اثنا آگاه شدم که نسخهٔ نفیسی ازمثنوی دراختیار حضرت استادی آقای سرتیپ عبدالرزاق مهندس بغایری است که بیك واسطه از روی خط بهاءالدین ولد پسر مولانا نوشته شده ونسخهٔ خطی دیگری ازاستاد معظم آقای ملك الشعراء بهار بعاریت گرفته شد که مولوی عبداللطیف با ۴۸ نسخهٔ مثنوی مقابله کرده وامتیازاتی داشت وهمچنین بدورهٔ مثنوی چاپ استاد نیکلسن ونسخ مرغوب چاپ هند و ایران مراجعه کرده در نتیجه مقابله کلیه نسخ فوق مثنوی حاضر بدست آمد وبرای آنکه ابیات ملحقه بمثنوی که درنسخ قدیمه نیست (چون حتماً نمیتوان گفت که درمثنوی نبوده) امتیازی داشته باشد باعلامت ستاره (✻) در جلو آنرا نشانه کردیم تاخوانندگان محترم بدانند که آن ابیات دردونسخه کهنه خطی ومتن نسخه چاپ نیکلسن نیست وازدفتر سوم که کلیه نسخ فوق مهیا بود برای مزید فایده نسخه بدلهائی هم درذیل ابیات افزودیم . اماذیل وشرح ابیات مشکله دفتر نخستین رایکی ازمعاصرین نوشته وچون مطلوب واقع نشد دفاتر بعد را ازروی هفت شرح مثنوی قدیم که حاجی سبزواری ومولوی عبداللطیف وغیرهم نوشته بودند گرد آوردیم که همگان را بکار آید دفتر هفتم را ازاین رو چاپ کردیم تا پارهٔ کوتاه فکران که تصور میکنند مثنوی از حیث شعر برجسته نیست باشتباه خود برخورده فرق مابین اشعار مولانا ودیگران را که مثنوی‌ها ساخته و هیچیك نتوانسته‌اند باو برسند ملاحظه کرده باشتباه خود واقف گردند وبدانند که مثنوی علاوه بر توجه بمعنی وحقیقت از حیث ظاهر لفظاً هم آراسته و پیراسته است

پس ازخاتمه چاپ مثنوی درصدد تهیه کشف الابیات برآمده ودراینراه چهارسال رنج بردم ودرنتیجه کشف الابیات حاضر بدست آمد که بانسخ سابق فرق واضحی ازحیث ترتیب منظم وسهولت مراجعه ومخلوط نبودن ب و پ وچ و چ وک و گ و غیره دارد . اما کتاب لطائف اللغات فرهنگ جامعی ازلغات مثنوی بقلم مولوی عبداللطیف میباشد که درنتیجه صرف عمری درراه مداقه درمثنوی و تدریس آن ومقابله صدها نسخه بایکدیگر گرد آورده، سابقاً نسخهٔ مغلوط وناقصی از آن درهند بچاپ رسیده بود که بامراجعه بنسخ خطی نفیس تصحیح و درآخر کتاب ضمیمه گشت. وپس ازچاپ متن کتاب و کشف الابیات ولغت درصدد تهیه مقدمه برآمده برای آنکه مثنوی کاملا جامع باشد علاوه بر فهرست مطالب که بابتدای کتاب افزوده شد تمام مجالس سبعه وقسمتهائی ازسایر آثار مولانا ضمیمه شد وعلاوه برمآخذی که در ابتدای شرح حال ذکر شده رسالهٔ شرح حال بقلم سپهسالار وسه دفتر کتاب ولدنامه (که از آقای الف خریداری شده) ومناقب العارفین هم در دسترس استفاده قرار گرفت. چهار قطعه عکس ازمولانا وآرامگاه او از کتاب آقای فروزانفر برداشته شده سه قطعه درابتدای مقدمه وقطعه چهارم دراینجا چاپ میشود



درگاه تربت مولانا

از آقای سید یعقوب انوار که بامراجعه دقیق بمثنوی حاضر بنده را باشتباهات آن واقف ساختند وبرای تهیه غلطنامه استفاده بسیار کردم واز آقای علی قویم که کمکهای ذیقیمتی نموده‌اند تشکر کرده خدارا سپاسگزارم که مقابله و چاپ مثنوی باهمه اشکالاتی که پیدا کرد وموانعی که برای آن پیش آمد پس ازپنج سال پایان یافت.

دراینجا بامادهٔ تاریخی که شاعر شیرین گفتار معاصر آقای پژمان برای چاپ مثنوی ساخته‌اند مطلب خود را خاتمه میدهم ۲۰ر۱۲ر۱۹ محمد رمضانی

مثنوی آن شمع یزدانی فروغ — کش بود خورشید حکمت زیرظل
کردچون ازمطلع خاور طلوع — پرتو مهرش فرود آمد بهدل
خواست پژمان مطلعی خورشیدفر — تاطلوعش را بدان بخشد سجل
لیك چشم طبع و پای دانشش — این بتاریکی فروشد آن به گل
یاری ازشیخ بهائی جست وخواست — مصرعی خاطر فروزوغم گسل
آن بزرگ آورد سردرجمع وگفت — مثنوی باشد چوقرآنی مدل
۲ — ۱۳۵۸

دفتر اول

صفحه

صفحه

دفتر دوم ۷۹

صفحه

صفحه

دفتر سوم ١٣٨

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

دفتر چهارم ۲۱۶

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

دفتر پنجم

صفحه

صفحه

صفحه

دفتر ششم مثنوی ٣٥٢

خلاصه فهرست دفتر هفتم ۴۲۸